

گاهنامه دانشجویی
دانشگاه تهران
شماره ۶ • اردیبهشت ۱۴۰۱

انبار

ابلهامردا عدوی نویستم من توام

از سیاست کارگران تا سیاست کارگری

ان جی او یا خیریه؛ مسئله اصلا این نیست
در کشاکش تغییر جهت منحنی
بازنمایی کارگران در سینمای دهه نود
گزارشی از دولت جدید

مردم و سیاست طبقاتی
آرمان «نان کار آزادی» و ایده‌ی «حکومت شورایی»
تلاشی برای افشای امر غایب در جنبش کارگری
زندانی؛ نیروی کاری بدون قدرت



Manifestacion (Antonio Berni, 1934)

فهرست

سرمقاله:	
۳	مردم و سیاست طبقاتی
پرونده ویژه:	
۱۲	آرمان «نان کار آزادی» و ایده‌ی «حکومت شورایی»
۲۸	تلاشی برای افشای امر غایب در جنبش کارگری
۳۸	زندانی؛ نیروی کاری بدون قدرت
۴۵	ان‌جی‌اویا خیریه؛ مسئله اصلا این نیست
۵۲	در کشاکش تغییر جهت منحنی
۷۱	بازنمایی کارگران در سینمای دهه نود
۸۵	گزارشی از دولت جدید

Paris, on June 13, 1936,
Keystone/Hulton Archive
(Getty Images)



مردم و سیاست طبقاتی

تهمورث امیران

خود دولت‌مداران با هر کلام خود، هر روزه به ما یادآوری کرده‌اند که هر شکل از دولت‌سازی و حتا رقیق‌ترین اصلاحات واقعی هم در این شرایط چنان به امری ناممکن بدل شده که خود پیشاپیش نیازمند بروز و-ظهور یک سیاست حقیقی و رادیکال است تا با نفی وضعیت حاضر، اصلاحات فضا را برای آن اصلاحات بگشاید.

فراگیر از ابتدا تا انتهای یک مسیر، وجود انواع تخطی‌ها، بازنگری‌ها، فراموشی‌ها و دلبستگی‌های گمراه‌کننده را تصدیق می‌کند. دقیقا به همین خاطر نیز تاحدی به صورت عامدانه، ابهام نهفته در این فرآیند در خود نوشته‌ی حاضر هم حفظ شده و این نوشته به جای ارائه‌ی نتایج نهایی و قطعی، با ابهامی درخور فرآیندی همواره ناتمام به پایان می‌رسد. این نوشته قرار است که همزمان هم مدخلی برای ورود به پرونده‌ی این شماره باشد، و هم پیوندهای آن را با تجربه‌های قبلی «انکار» میانجی‌گری کند.

سیاست مردمی؛ داستان شک و ایمان

به‌رغم همه چیز، بی‌تردید در شرایطی که رویه‌های مرسوم سیاست در ایران، از جمله تمام آن نهادهای (نیمه)انتخابی که حدی از تاثیرگذاری بر وضعیت را ممکن می‌کردند، هر دم افزون‌تر به نهادها و رویه‌های بی‌خاصیت و نمایشی بدل می‌شوند، می‌توان محتوا یا جوهر تاریخی برجسته شدن ایده‌ی سیاست مردمی را در کلی‌ترین شکل آن به بحرانی در وضعیت نسبت داد که خود را با جابه‌جایی عرصه‌ی ظهور انرژی سیاسی مردمی، و آزاد شدن آن ظرفیت‌های سیاسی

نخست خوراک و پوشاک را بجوئید، آن‌گاه ملکوت خداوند بر شما مزید خواهد شد.

هگل

اینک، با انتشار آخرین شماره از سه‌گانه‌ای که مسئله‌ی محوری‌اش شرایط امکان‌سیاستی مردمی و غیردولتی به میانجی به‌صحنه آمدن زنان، دانشجویان و کارگران در ایران بوده است، می‌توان با نوعی نگاه روبه‌عقب به کل فرآیندی که طی شد دوباره نظر کرد. هرچه باشد، تفکر در اشکال متفاوت‌اش ناگزیر از فکرکردن مجدد به خود و میانجی‌هایش است -آنچه خود آگاهی نامیده می‌شود- و سیاست نیز به‌رغم آن‌که همواره در حافظه‌ی ما با جنگ و ترور، خشونت و قانون و دولت و سرمایه‌گره‌خورده است، هنوز هم یکی از عرصه‌های برانگیزاننده‌ی تفکر حقیقی‌ست. بدین‌سان بازنگری دوباره و دوباره در همان آراء قدیمی، و کلنجاررفتن با چند مفهوم و ایده‌ی تکراری که خود آن‌ها نیز به‌نحوی حادث از این‌جا و آن‌جا به ما رسیده‌اند، اجزاء ضروری هر تلاش فکری-سیاسی است که به‌عوض ادعای دروغین انسجام و یکپارچگی



Terror in the Streets, 1916, by George Grosz

سیاست را یک سره برکنار از فرآیندهای مربوط به دولت و دولت‌سازی تصور کرد؟ شکی نیست که گره‌خوردگی سیاست به پروژه‌های دولت‌سازی را نمی‌توان صرفاً امری ذهنی دانست. پیوند تاریخی سیاست با دولت و پروژه‌های دولت‌سازی امری است که تاریخ آن را می‌توان به درازای تاریخ تجربه‌ی مدرنیته دنبال کرد و به نظر می‌رسد که دست‌کم تا زمانی که این فرآیند نیمه‌تمام باقی مانده و به ثبات خاص کشورهای پیشرفته نرسیده، تداوم هم خواهد داشت. بدین سان باید آن حقیقتی را تصدیق کرد که در خود تجربه‌ی تاریخی ما نیز نهفته بوده است؛ این‌که تمام بروز-و-ظهورهای انرژی سیاسی مردمی به سرعت به فرآیندهای دولت‌سازی گره خورده‌اند، و یا دست‌کم حاوی نوعی میل مبهم به شکلی از آن (حتا شکلی بدیل) بوده‌اند.

به‌رغم همه‌چیز اما، ظرف سالیان گذشته، همگان و به‌ویژه خود دولت‌مداران با هر کلام خود، هر روزه به ما یادآوری کرده‌اند که هر شکل از دولت‌سازی و حتا رقیق‌ترین اصلاحات واقعی هم در این شرایط چنان به امری ناممکن بدل شده که خود پیشاپیش نیازمند بروز-و-ظهور یک سیاست حقیقی و رادیکال است تا با نفی وضعیت حاضر، اصلاح فضایی را برای آن اصلاحات بگشاید. به‌واقع اشارات روزمره‌ی مسئولان به فساد سیستماتیک و سیستمیک، حضور قدرتمند گروه‌های مافیایی و

بالقوه‌ای که مستقیماً به دولت گره نمی‌خورند نشان می‌دهد. به‌واقع ایده‌ی سیاست مردمی دست‌آخر پاسخی بوده است جهت به‌چالش‌کشیدن کردارهای روال‌مندی که سیاست را در میان بازی‌های مربوط به دولت/وضعیت^۱ و قواعد مرتبط با آن جست‌وجو کرده، و به اصطلاح نخبگان حرفه‌ای عرصه‌ی سیاست را با دعوی نمایندگی مردم به یگانه بازیگران عرصه بدل می‌ساخت. از این منظر شاید اغراق نباشد اگر در این شرایط اساساً خود پافشاری و سماجت بر ایده‌ی سیاست مردمی را فی‌نفسه پیکاری سیاسی تلقی کنیم، چراکه «هرزمان که بر سر چیستی سیاست عدم‌اجتماع باشد، سیاست آن‌جاست»^۲.

با وجود این، قضیه هیچ‌گاه به همین سادگی نبوده و نیست. همچون هر امر مخاطره‌آمیز دیگر، در این‌جا نیز وفاداری به قول اولیه امری نه‌چندان سهل‌وساده، بلکه مستلزم بارها و بارها تردید کردن و تن‌سپردن به وسوسه‌ی وانهادن ایده‌ها، درعین‌داشتن نوعی سماجت و پافشاری اجرایی^۳ بر درستی آن‌ها بوده است. هر واقعه‌ای می‌توانست همچون نشانه‌ای^۴ باشد که درستی مسیر و فرضیه‌های پیشین را یادآوری کند، و همزمان کم هم نبودند رویدادها، پدیدارها و حتا ایده‌هایی که با خود بذر شک و تردید می‌افکنند.

در وهله‌ی اول، خود فاصله از دولت چندان بری از ابهام و ناروشنی باقی نمی‌ماند. آیا می‌توان

The Fourth Estate, 1901, by
Giuseppe Pellizza Da Volpedo



زمین بازی ای فراهم کرده که جریان‌های مختلف به اصطلاح امپریالیسم ستیز نیز با بازی در چارچوب قواعد آن بیش و کم به تعویق سیاست کمک کرده‌اند. می‌توان ادعا کرد که ظرف چندسال گذشته نیز به لحاظ جایگاه‌های ساختاری، پرسروصداترین بازی میان دو جریان بوده است که هر دو، در عمل به انکار و تخفیف تضادهای بالقوه‌ی آنتاگونیستی در داخل یاری رسانده‌اند: هم جریان حامی با نام‌ها، گفتارها و گرایش‌های گوناگون‌اش (محور مقاومت، جزیره‌ی ثبات و منافع ملی) و هم جریان مخالف آن (حامیان جنگ و تحریم و شاخه‌های برانداز و اصلاح طلب گفتار نرمالیزاسیون)، هر دو با یکدیگر، مرزهای آنتاگونیستی کاذبی بر ساخته‌اند که در مجموع از توان بالایی در تحریک تاثرات^۶ برخوردار بوده و به‌واقع توانسته‌اند که هر کدام «مردم» خاص خود را بر ساخته و برانگیزانند. اما این «مردم» یک دست و همگن، تنها به‌بهای انکار تمام آن تضادهای طبقاتی، جنسیتی و قومی بر ساخته می‌شوند که بالقوه در درون آن‌ها جاری و ساری‌اند. بدین سان به‌گونه‌ای خلاف آمد، هر دو قطب مخالف در وضعیت، به‌واقع قواعد آن را در بست پذیرفته‌اند و در دوگانه‌ای بازی می‌کنند که از پیش مبتنی بر قواعد همین سیستم تنظیم شده، و ایستادن بر موضع یکی از آن‌ها به تغییر خود وضعیتی که این دوگانه را ساخته راه نمی‌دهد.

بدین سان روشن می‌شود که نمی‌توان زیاد هم در بداهت مردم و نفی دولت اغراق کرد. به‌واقع

«سلطان»ها در حوزه‌های مختلف اقتصادی و نهایتاً کاربرد چندباره‌ی اصطلاح «بانیان وضع موجود»، خود بهترین گواه این ادعا است، هر چند که می‌دانیم این عبارات احتمالاً با نیت خلع سلاح منتقدین و مخالفین واقعی وضعیت توسط دولت‌مداران غضب می‌شود. با وجود این، روشن است که در شرایط فعلی، خود دولت نیز توان چندانی جهت ادغام انرژی‌های مردمی در پروژه‌های دولت‌سازی از خود نشان نمی‌دهد، و نیز دستگاه‌های ایدئولوژیک آن ناتوان از تاثیرگذاری جدی در سوژه‌سازی در سطح گسترده شده‌اند. در عین حال اما، نمی‌توان به‌سادگی وساطت‌گری‌ها و میانجی‌گری‌های دولت را - آن هم آن دولتی که همگان حضور لجوجانه‌اش در تمامی عرصه‌ها تصدیق می‌کنند - یک سره نادیده گرفت.

حتی از نظرگاهی که سازوکارهای قدرت را صرفاً در امیال به‌زبان آمده‌ی دولت حاضر جست‌وجو می‌کند،^۵ به‌ویژه به‌نظر می‌رسد که یکی از اصلی‌ترین و دیرپاترین استراتژی‌های دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت جهت سیاست‌زدایی، کشاندن عرصه‌ی تضاد سیاسی به مرزهای بیرونی بوده است. از همان بدو انقلاب، بعد از فروکش کردن انرژی خلاق سیاست مردمی، در کنار سرکوب فزاینده و غلبه‌ی بازسازی اقتدارگرایانه‌ی دولت، همواره نوعی آمریکاستیزی به بسیج توده‌ای حاکمیت از یک سو، و انکار تضادهای آنتاگونیستی در داخل از سوی دیگر کمک کرده است. این جابه‌جایی عرصه‌ی تضاد، همواره

یکی از شوم‌ترین پیامدهای این وضعیت را می‌توان در وادادگی نیروهای فکری و سیاسی عصر حاضر در مواجهه با توده‌گرایی، در قیاس با نحوه‌ی برخورد روشنفکران عصر مشروطه مشاهده کرد که بدون هرگونه باج‌دادن به دولت استبدادی، به ورطه‌ی تمنای بی‌واسطگی مردم، و بدین ترتیب تبدیل آن به نوعی فتنش یا بت‌واره، چیزی که به‌سادگی آن‌گونه است که هست، نمی‌افتادند.

در این سال‌ها تنها به‌واسطه‌ی بحرانِ مشروعیت دولت و ناکامی‌اش در بازنمایی مردم، نفی تام و تمام دولت به گرایش بی‌جذاب بدل نشده، بلکه

درعین‌حال توامان‌شدنِ وضعیتِ تحت سیطره‌ی اقتدارگرایی با بحران‌های اقتصادی و معیشتی نیز با به‌استیصال‌کشاندن مردم، وضعیتِ امتیزه‌ای را به‌وجود آورده که زمینه‌ای بس مستعد برای تمنای تخریب تمامی میانجی‌های میان دولت و مردم فراهم آورده است. در تقابل میان دولت و مردم، نفی دولت با نوعی قداست‌بخشیدن به مفهوم یکپارچه و بری از تضاد و تفاوت «مردم» همراه شده که امکان هرگونه نقد را از بین می‌برد. تصادفی نیست که بار دیگر شاهد بازگشت^۷ نیرومند نوعی روشن‌فکرستیزی و ضدیت با هرگونه تامل انتقادی و بازاندیشی در تجارب زیسته^۸ زندگی روزمره هستیم که بار دیگر با همدستی پنهان و ناآگاه میان قطب‌های ظاهراً مخالف ممکن شده است. بدین‌سان همچون هر میل منفی و تخریبی دیگری که خود را نه به‌عنوان نیروی رستگاریِ امیدهای گذشته، که با نفی تام و تمام خود گذشته نشان می‌دهد، در این جا نیز عملاً نوعی تاریخ‌زدایی در کار است که نه تنها کل سنت مبارزاتی بیش از یک قرن گذشته را نفی می‌کند، بلکه حتی ایده‌ها، آرمان‌ها و اصول این تجارب را نیز به زباله‌دان تاریخ می‌فرستد. تا آن‌جا که به سیاست مردمی مربوط می‌شود اما، یکی از شوم‌ترین پیامدهای این وضعیت را می‌توان در وادادگی نیروهای فکری و سیاسی عصر حاضر در مواجهه با توده‌گرایی، در قیاس با نحوه‌ی برخورد روشنفکران عصر مشروطه مشاهده کرد که بدون هرگونه باج‌دادن به دولت استبدادی، به ورطه‌ی تمنای بی‌واسطگی مردم، و بدین ترتیب تبدیل آن به نوعی فتنش یا بت‌واره، چیزی که به‌سادگی آن‌گونه است که هست، نمی‌افتادند؛ امری که خود نشان‌گر

پس رفتی عظیم نسبت به روشنفکران عصر مشروطه است که برخلاف روشنفکران عصر حاضر، حامل امیدهای واقعی به امری حقیقتاً نو بودند. بنابراین چیزی ذاتاً مشکوک در تمنای تخریب تمامی میانجی‌ها و لذت بی‌واسطگی مردم وجود دارد؛ هم از حیث ناممکنی نفی هرگونه وساطت و میانجی‌گری - چراکه هیچ‌چیز در زندگی اجتماعی بی‌واسطه موجود نیست - و هم از حیث مخاطرات آن - چراکه به‌رغم تلاش برای نفی میانجی‌ها و دست‌یابی به لذت بی‌واسطگی و بدهاقت واقعیت مردم، آن‌چه در عمل واقعاً روی می‌دهد از قضا به‌کارافتادن آن میانجی‌هایی است که دقیقاً به‌خاطر نزدیکی‌شان به قدرت‌ها و تسلط‌شان بر فضای رسانه‌ای توده‌ای، با بر ساخت کلیت کاذب و همگنی تحت نام «مردم»، تضادهای ساختاری و امکان‌های بالقوه‌ی احیای سیاست در پاسخ به آن‌ها را نفی می‌کنند.

در این شرایط، اگر آدمی نخواهد به خوشبینی تخیلی گروه‌ها دچار شود، به دفعات ناچار از مواجهه با این پرسش‌های اضطراب‌آمیز می‌شود که در این وضعیت، آیا مستقل از نیات و انگیزه‌ها، ایده‌ی سیاست مردمی به بی‌راهه‌هایی راه نمی‌دهد که نهایتاً هیچ نسبتی با مقاصد و اهداف اولیه ندارند؟ آیا با تاکید بر سیاست مردمی، از قضا آب به آسیاب یکی از دوقطبی‌های کاذبی ریخته نمی‌شود که دست‌آخر قرار است که سیاست را، به‌معنای عرصه‌ی برآمدن تضادهای آنتاگونیستی درون جامعه، یا به تعویق اندازد و یا بار دیگر آن را، خواسته یا ناخواسته، در جهت پروژه‌های قدرت‌ها (اعم از دولت‌سازی استبدادی، فضا‌سازی برای تجاوز خارجی و یا یک‌دست‌ترسازی حاکمیت) هدایت کند؟

توجه به زمینه و بستر وضعیت، ما را متوجه جریان‌هایی می‌کند که در این سال‌ها همواره در حال رشد بوده‌اند و هرکدام به‌نوعی به‌دنبال حفظ تمایز

از آن به دست نمی‌دهد- چیزی نیست مگر همین جنگ از دو سو ویرانگر که هر مردمی را دوپاره می‌کند و فقط زمانی خاتمه خواهد یافت که *People* و *people*، در جامعه‌ی بی‌طبقه یا در ملکوت مسیحایی بر هم تطابق یابند، یعنی فقط آن زمان که، به بیان درست، دیگر هیچ مردمی در کار نباشد.^۱

وضعیت و مطرودان اش

به‌گونه‌های مختلفی می‌توان سیاست دولتی را نفی کرد. میانجی‌ها یا از بین رفته‌اند و یا به شدت تضعیف شده‌اند، دولت ناتوان از بازنمایی و نمایندگی مردم شده و از سوی دیگر انفجارهای توده‌ای اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. با این همه، این نتیجه‌ای شتاب‌زده، به‌غایت ساده‌انگارانه و بس خطرناک است که سیاست را به عرصه‌ی تقابل دوتایی میان مردم مقدسی که بی‌واسطه حاضر اند از یک سو، و دولت یا وضعیت نامشروع از سوی دیگر بدل سازد. تردیدی نیست که سیاستی که به سیاست‌مداری تقلیل نیابد، به معنای ایجاد گسست و فراروی از یک وضعیت داده‌شده است، اما آن‌چه غالباً فراموش می‌شود این است که حتا در مقام یک رخداد تمام‌عیار سیاسی نیز، سیاست همواره گسستی است از یک وضعیت. تاکید یک‌سویه بر وجه اول (گسست) و غفلت از وجه دوم (یک وضعیت)، با انکار و بی‌توجهی دیگری پیوند دارد: فهم خود وضعیت و گسل‌ها، امکان‌ها و امتناع‌های درون آن جهت ظهور امری نو که بتواند از خود آن وضعیت فراتر رفته و چارچوب آن را درهم‌بکشد.

به‌واقع فقدان همین ادراک است که تجویزهای سیاسی را سراپا انتزاعی می‌کند، بدین معنا که از هر انضمامیت در وضعیت مشخص که با نیروها و روابط اجتماعی خاص خود قابل شناسایی است، منتزع و

قاطع میان امر اجتماعی و امر سیاسی بوده‌اند: چه از طریق نوعی آرنت‌گرایی بدوی متجلی در ایده‌هایی نظیر «گذار حداقلی»؛ چه از طریق تقلیل محل نزاع‌های آنتاگونیستی جامعه به نزاع‌های افقی اندیشه‌ها و در عوض برجسته‌ساختن تضادهایی نظیر سنت و مدرنیته، دولت و ملت و یا ارتجاع و توسعه؛ و چه از طریق به‌افراط‌کشاندن تضادهای بیرونی و بین‌المللی و برجسته‌ساختن سیاست به‌عنوان نزاع دوست و دشمن. به‌واقع انبوه واکنش‌های هیستریک تحت عناوینی نظیر «مطالبه‌محوری منزوی»، «بدآگاهی» و «مخالفت مجاز» به هر نوع اشاره به امر اجتماعی و زیرسوال‌کشیدن نظم‌های بدیهی‌انگاشته‌شده توسط گروه‌ها و طبقات مختلف مردم، روشن می‌سازد که همان وضعیت پرتنش که در بطن خود امکان جدایی سیاست از قیدوبندهای دولتی را می‌پروراند، اینک باید به درون خود عرصه‌ی سیاست و مفهوم مردم نیز کشیده شود. به‌واقع فقدان هرگونه معیار و مشخصه‌ی قابل قضاوت، مفهوم سیاست را بار دیگر به امری سراپا فرمالیستی بدل می‌سازد که نسبت به هر محتوا و مضمونی ممتنع است. شاید این امر را بتوان به بهترین نحو در آن دوگانگی ملاحظه کرد که جورجو آگامبن در مفهوم مردم برجسته ساخته است. یعنی مردم به‌عنوان ملت، و مردم به‌عنوان فرودستان و ستم‌دیدگان:

مفهوم مردم ... همواره حاوی شکافی است به‌مراتب اساسی‌تر از شکاف دوست و دشمن، نوعی جنگ داخلی مدام که در آن واحد هم این مفهوم را به‌طرزی ریشه‌ای‌تر از هر ستیزی دوپاره می‌کند و هم آن را وحدت یافته نگاه می‌دارد و مستحکم‌تر از هر هویتی آن را برمی‌سازد. در حقیقت، آن‌چه مارکس پیکار طبقاتی می‌خواند - که جایگاهی چنین کانونی در تفکر او دارد، هرچند او هیچ‌گاه تعریف اساسی و قانع‌کننده‌ای

انبوه واکنش‌های

هیستریک تحت عناوینی

نظیر «مطالبه‌محوری

منزوی»، «بدآگاهی» و

«مخالفت مجاز» به هر نوع

اشاره به امر اجتماعی و

زیرسوال‌کشیدن نظم‌های

بدیهی‌انگاشته‌شده توسط

گروه‌ها و طبقات مختلف

مردم، روشن می‌سازد که

همان وضعیت پرتنش که

در بطن خود امکان جدایی

سیاست از قیدوبندهای

دولتی را می‌پروراند، اینک

باید به درون خود عرصه‌ی

سیاست و مفهوم مردم نیز

کشیده شود. به‌واقع فقدان

هرگونه معیار و مشخصه‌ی

قابل قضاوت، مفهوم سیاست

را بار دیگر به امری سراپا

فرمالیستی بدل می‌سازد

که نسبت به هر محتوا و

مضمونی ممتنع است.

مبارزات پردامنه‌ی

کارگران در این سال‌ها،

البته در کنار معلمان،

تجلی‌بخش پرشورترین

امیدها، در زمانه‌ای عمیقا

یاس آور بوده است. ظرف

یک دهه‌ی اخیر، کنش

آزاد و برابر کارگران و

مزدو حقوق‌بگیران در

جهت مطالبات مشخص

و درعین حال عام و

همگانی، توانسته که به

روشن‌ترین وجه ممکن، با

پس‌زدن ایده‌های انتزاعی

و مغبوشی که واقعیت

تاریخی را پنهان و طبیعی

می‌ساختند، مسئله‌ی

بازتولید مادی جامعه را رو

آورد

جامعه است که می‌تواند در مقام دعوی امر کلی قرار گیرد. چنانکه رانسیر به ما آموخته است، مردم در مقام بخش بدون بخش جامعه «مجموعه‌ی اعضا» یک جماعت یا طبقه‌ی زحمتکش جمعیت نیست. مردم همان بخشی‌ست که، بخش‌های جمعیت را هر جور که حساب کنیم، با نسبت به آن‌ها حکم متمم را دارد؛ همان بخشی که به اعتبار آن می‌شود حساب و شمارش به حساب نیامده‌ها را با کل جماعت یکی گرفت.»^{۱۱}

اما چه کسانی از شمارش حذف شده‌اند؟ اگر جنبش‌های اجتماعی را همچون پاسخی به بحران‌ها و گسل‌های وضعیت در نظر بگیریم، آن‌گاه خود واقعیت اجتماعی، کمابیش جایگاه نقد آن را به ما نشان می‌دهد. به همین جهت نیز «انکار» جنبش‌های اجتماعی زنان، دانشجویان و کارگران و معلمان را که بعضا در سالیان گذشته رفته‌رفته وسعت گرفته‌اند، به منزله‌ی آن حذف‌شدگانی که حاوی امکان‌ی یکی شدن با مردم بوده‌اند، به مسئله‌ی خود بدل ساخته است. به‌واقع آن نگاهی که به‌عوض دل‌بستن به بازی‌های درون محتوای چارچوب وضعیت، رو به آن بالقوگی‌هایی می‌کند که گرچه از دل وضعیت ظهور می‌کنند، اما می‌تواند کل چارچوب آن را دگرگون سازند، ناگزیر از مکث و تأمل بیشتر بر روی این جنبش‌ها خواهد بود.

این شماره‌ی «انکار» که همزمان با روز جهانی کارگر منتشر می‌شود، بنا به سنت فکری-سیاسی خاص، به کارگران اختصاص یافته است. به‌واقع مبارزات پردامنه‌ی کارگران در این سال‌ها، البته در کنار معلمان، تجلی‌بخش پرشورترین امیدها، در زمانه‌ای عمیقا یاس آور بوده است. ظرف یک دهه‌ی اخیر، کنش آزاد و برابر کارگران و مزدو حقوق‌بگیران در جهت مطالبات مشخص و درعین حال عام و همگانی، توانسته که به روشن‌ترین وجه ممکن، با

جدا می‌شود. به‌بیان ساده‌تر، روشن نیست که فاعلان و عاملان حقیقی این سیاست‌ها کدامین گروه‌ها و طبقات اجتماعی حاضر در وضعیت‌اند؛ این گروه‌ها و طبقات به حکم کدام تضادهای ساختاری وضعیت می‌توانند نقش بالقوه‌ی سیاسی شدن را به‌عهده بگیرند؛ خیزش آن‌ها چقدر امکان ایجاد فضا و فاصله‌ی واقعی با دولت دارد؛ نیروی ظهورکرده در آن فضا به چه میزان می‌تواند خود به عرصه‌ی حضور مجدد سیاست بدل شده و به‌گونه‌ای درون‌ماندگار پیش برود؛ و نهایتا این پرسش که چقدر امکان دارد که ظرفیت‌های پلیسی-انتظام‌بخش وضعیت دوباره آن نیرو را در خود ادغام کرده و به‌خدمت قدرت‌های دولتی درآورد.

خلاصه، انتزاعی شدن مذکور کاملا همبسته با برساخت همان مفهوم انتزاعی و همگن از مردم است که نمی‌تواند این امر را تصدیق کند که مردم هیچ‌گاه مساوی با مردم نیست. ناتوانی در تایید و تصدیق همین شکاف درونی خود مردم است که دست‌آخر مطابق تصویر خیالی مردمی ارگانیک و یک‌پارچه و بری از هرگونه تضاد و تفاوت، عرصه‌ی تضاد را با برون‌فکنی و فراقکنی، شخصی‌سازی کرده و به عرصه‌ی هویتی و اخلاقی تقابل با دشمنی فرومی‌کاهد که زائد و غیرضروری، و در نتیجه قابل حذف است.

به‌عوض این پوپولیسم دست‌راستی و حتی فاشیستی، یک سیاست مردمی معیار روشن خود را دارد؛ یعنی امر کلی و جهان‌شمول، آزادی و برابری پیشینی. اما جدی‌گرفتن تنش و شکاف درونی مردم، نه با کلیتی انتزاعی که نسبت به محتوای خود خنثی باشد، بلکه با کلیتی پیوند دارد که اساسا خود درگیر فرآیند تحقق خویش است. این امر دست‌آخر بدین معناست که در تقابل میان مردم و مردم، این ستم‌دیدگان و یا «بخش بدون بخش»

به‌صحنه آمدنِ جزء بدون سهمی اشاره داشته است که اجحاف تحمیل شده بر خود را تا سرحدِ معیار امر کلی برمی‌کشد. رانسیر در قطعه‌ای که بسیار یادآور نقد مارکس جوان بر هگل در ۱۸۴۴ است می‌گوید: پرولتاریا نه کارگران یدی‌اند و نه طبقات رنجبر. آن‌ها طبقه‌ی شمارش‌ناشدگانی‌اند که فقط در خود همان اظهاری وجود دارد که آن‌ها در آن به‌عنوانِ افرادی فاقد قدر و اعتبار شمرده می‌شوند. نام پرولتاریا، نه معرفِ مجموعه‌ی ویژگی‌هایی (کار یدی، کار صنعتی، فقر و غیره) است که انبوهی از افراد به‌یکسان در آن سهیم‌اند و نه بدنه‌ای جمعی، که تجسم‌بخشِ اصلی است که آن افراد اعضای آن محسوب می‌شوند ... سوژه‌شدنِ «پرولتاریا» سوژه‌ی ظلم و بی‌عدالتی را بازمی‌نماید.^{۱۱}

به‌واقع به‌دلیل همین ابهامات است که بررسی جدی‌تر امکان‌ها و امتناع‌های درون جنبش کارگری ضرورت می‌یابد. بدین‌منظور در این شماره، مصاحبه‌ی مفصلی با کاظم فرج‌الهی ترتیب داده شده که تلاش می‌کند بحثِ بسیاری از ابهامات و تردیدها و بیم‌ها و البته امیدهای سیاست کارگری در ایرانِ فعلی را، به‌واسطه‌ی گفت‌وگویی از درون جنبش کارگری روآورد. به‌رغم این تلاش، همچنان بررسی بیشترِ بعضی از پرده‌نم‌ترین مباحث این سال‌ها در جنبش کارگری ضرورت دارد. شاید یکی از بحث‌برانگیزترین ایده‌هایی که به‌واسطه‌ی جنبش کارگری ایران، به‌ویژه تجربه‌ی هفت‌تپه دوباره به فضای عمومی کشیده شده است، بحث شوراها و خودگردانی کارگری‌ست که نیازمند تعمقی بیشتر و به‌راه‌انداختنِ بحث و گفت‌وگویی باز و گشوده بوده است که در این شماره به‌واسطه‌ی مقاله‌ی «آرمانِ "نان، کار، آزادی" و ایده‌ی "حکومت شورایی"» باب آن گشوده شده است.

پس‌زدن ایده‌های انتزاعی و مغشوشی که واقعیت تاریخی را پنهان و طبیعی می‌ساختند، مسئله‌ی بازتولید مادی جامعه را رو آورد که شاید اغراق نباشد اگر آن را مهمترین دستاورد این سال‌ها بدانیم. در این شماره به‌یاری تحلیل اقتصادسیاسی و همچنین بررسی محصولات فرهنگی، علاوه بر تحلیل وضعیت کنونی، نحوه‌ی بازنمایی و نمایندگی‌شدن کارگران مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده می‌شود که چرا کارگران در وضعیت حاضر به‌واقع بخشی بازنمایی‌نشده (یا بازنمایی‌شده به‌گونه‌ای مخدوش) و در نتیجه مطرود و محذوف‌اند. با وجود این، واضح است که صرفِ عدم بازنمایی، چیزی درباره‌ی محتوای ایجابی خواسته‌ها و مطالبات کارگران و همچنین امکان‌کلی‌شدن آن‌ها و فراروی از وضعیت به ما نمی‌گوید. خطاست اگر تصور کنیم که امر بازنمایی‌نشده ضرورتاً اجحاف و بی‌عدالتی تحمیلی به خود را به‌گونه‌ای مترقی پاسخ می‌دهد. بنابراین به‌نوعی نیازمند بررسی اشکال ممکنِ پاسخ به «بحرانِ بازنمایی» هستیم. آیا این جنبش‌ها که به‌واسطه‌ی سازماندهی نسبی خود توانسته‌اند میانجی‌هایی را خلق کنند، راهِ آینده‌ی سیاست مردمی را نشان می‌دهند و یا آن‌ها نیز در معرض مخاطرات وضعیتِ توده‌ای فعلی قرار دارند که به‌عوض فعال‌سازی آنتاگونیستی تضادهای درون وضعیت، درگیر تضادهای انتزاعی حول مردم یکپارچه و بی‌واسطه می‌شود، و به‌عوض گشودن افقی کلی، به عرصه‌ی محدود و جزئی، گرچه کاملاً حیاتی مطالبات صنفی و هویتی محدود باقی می‌ماند؟ فراموش نکنیم که برای مارکس نیز، دست‌کم مارکس جوان، پرولتاریا، بیش از آن‌که طبقه‌ای در میان طبقات دیگر باشد، با ظرفیت بالقوه‌ی انحلال طبقات تعریف می‌شد. به‌بیانِ دیگر پرولتاریا نه صرفاً به طبقه‌ی کارگری که منافع‌اش محوریت دارد، بلکه به فرآیند

هیچ‌گاه بیرون از آن نبوده‌ایم. منازعه‌ی ما بر سرگسست از نقشه‌ی سرمایه برای زنان است که لحظه‌ای اساسی است برای آن شکل از تقسیم‌کار و تفکیک قدرت اجتماعی درون طبقه‌ی کارگر، که سرمایه از خلال آن توانسته که هژمونی خود را حفظ کند.^{۱۴}

اینک می‌توان این شماره را آخرین شماره از سه‌گانه‌ای تلقی کرد که با طرح بحثی اولیه حول «امکان سیاست زنان» آغاز شد و به میانجی فراخوانی به «احضار سیاست در دانشگاه»، اکنون با طرح مسئله‌ی «سیاست کارگری» به اتمام می‌رسد، هرچند که بی‌تردید برای هر آن‌کسی که دل در گرو نوعی سیاست مردمی و کلی‌گرا دارد، مسئله همچنان ناتمام و گشوده باقی خواهد ماند، دست‌کم تا آن زمانی که خود واقعیت، تفکر درباره‌ی آن را به امری به‌کلی نامربوط بدل سازد.

در نهایت به‌منظور گذر از آن محدوده‌های تنگی که به‌واسطه‌ی درک رایج و مرسوم نزد همگان از مقوله‌ی «کار» و «کارگر» که آن را به فضای کارخانه محدود می‌سازد، تحمیل می‌شود، در این شماره تلاش شده تا آن امر غایب، آن امر نادیده‌گرفته‌شده در درون خود جنبش و سیاست کارگری نیز به بحث گذاشته شود. پرداختن به «کار» زنان، مهاجرین، کودکان، زندانیان و حتی کارکنان حوزه‌های جدید پلتفرم‌های ارائه‌ی خدمات آنلاین به‌واقع می‌تواند پای بحث‌های مهم و اساسی نظیر بازتولید اجتماعی، تولید ارزش افزوده و ستم‌های مضاعف را به‌میان بکشد. چنان‌که می‌دانیم، برخلاف سنت سترون جامعه‌شناسی در ارائه‌ی قشربندی‌ها و دسته‌بندی‌های ظاهرا خنثی و بی‌طرف (نظیر بخش‌بندی براساس میزان درآمد، تحصیلات و...) که کل سازوکارهای اجتماعی دخیل در فرودست‌سازی بخش‌های مختلف جامعه را نادیده می‌گیرد، سنت چپ، همواره بخش‌بندی و طبقه‌بندی جامعه را امری فی‌نفسه سیاسی تلقی کرده است. بدین‌سان به‌میان‌کشیدن مباحث مذکور حول مقوله‌ی کار خود تلاشی ست در راستای به‌صحنه‌آوردن امر مطرود. این درعین حال به‌معنای نفی بداهت و طبیعی‌پنداشتن سیستم توزیع جایگاه‌هایی‌ست که ایدئولوژی مسلط می‌خواهد تا به‌واسطه‌ی آن سازوکارهای طرد و حذف را مخفی سازد. بدین‌سان با به‌میان‌کشیدن بحث کار کودکان و یا کار خانگی زنان، مسئله بر سر تثبیت مناسبات وجود و یا ادغام شامل‌تر گروه‌های مختلف در آن نیست، بلکه چنان‌که سیلویا فدریچی در ارتباط با کار خانگی زنان می‌گوید مسئله بر سر گسست از آن به‌واسطه‌ی توجه به وحدت درون طبقه‌ی کارگر است:

منازعه برای مزد، به‌معنای منازعه جهت واردشدن به روابط سرمایه‌داری نیست، چراکه ما اساساً

برخلاف سنت سترون جامعه‌شناسی در ارائه‌ی قشربندی‌ها و دسته‌بندی‌های ظاهرا خنثی و بی‌طرف (نظیر بخش‌بندی براساس میزان درآمد، تحصیلات و...) که کل سازوکارهای اجتماعی دخیل در فرودست‌سازی بخش‌های مختلف جامعه را نادیده می‌گیرد، سنت چپ، همواره بخش‌بندی و طبقه‌بندی جامعه را امری فی‌نفسه سیاسی تلقی کرده است. بدین‌سان به‌میان‌کشیدن مباحث مذکور حول مقوله‌ی کار خود تلاشی ست در راستای به‌صحنه‌آوردن امر مطرود.

۱. State
۲. در «انکار» در قالب‌های متفاوت به مفهوم سیاست حقیقی اشاره شده است که در این جا تکرار بحث درباره‌ی آن را غیرضروری می‌سازد. اما تا آن جا که به مفهوم سیاست در شکل نوعی چالش، گسست و یا واسازی سیستم‌های توزیع جایگاه‌ها مربوط می‌شود، شاید هنوز هم یکی از بهترین بحث‌ها را بتوان نزد رانسیر، به‌ویژه در ارتباط با مفهوم عدم اجماع (dissensus) یافت. بنگرید به:
 - Jacques Ranciere, Dissensus: On Politics and Aesthetics, Continuum International Publishing Group
۳. Performative
۴. چنان‌که روزنتسواینگ می‌گفت، «معجزه اساساً یک نشانه است». در سیاست نیز معجزه به‌واقع فقط برای کسانی رخ می‌دهد که از پیش منتظر و مومن به آن‌اند. بدین سان معجزه به‌صورت پارادوکسیکال همان کسی را غافلگیر می‌کند که انتظار آن را می‌کشد.
۵. این امر را می‌شد از طریق بررسی رسانه‌ها، بررسی وضعیت فضای مجازی، نزاع‌های میان قدرت‌های جهانی و... نیز نشان داد. اما در این جا، به‌منظور حفظ انسجام متن صرفاً همان تقابل دولت و مردم برجسته شد.
۶. Affection
۷. جلال آل‌احمد در این خصوص نمونه‌ی جذابی ست. به‌رغم تفاوت‌های بارز و حتی تضاد مواضع، می‌توان شباهتی اعجاب‌آور در حملات ویرانگر به روشنفکران، توده‌گرایی و تمنای بازگشت به نوعی هویت اصیل، توپر و یکپارچه ملاحظه کرد.
۸. Erlebnis
۹. برای نمونه بنگرید به: فاروق خرابی، سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه، انتشارات دانشگاه تهران، فصل ۱۳
۱۰. جورجو آگامبن، وسایل بی‌هدف، ترجمه‌ی امید مهرگان و صالح نجفی، نشر چرخ، ص ۴۸
۱۱. ژاک رانسیر، ده تز در باب سیاست، ترجمه‌ی امید مهرگان، انتشارات رخداد نو، ص ۲۹
۱۲. Jacques Ranciere, Disagreement: Politics and Philosophy, University of Minnesota Press, P9.

ترجمه‌ی این قطعه از منبع زیر اخذ شده است: وارنستو لاکلائو، پوپولیزم؛ درباره‌ی عقل پوپولیستی، ترجمه‌ی مراد فرهادپور و جواد گنجی، ص ۳۱۳
۱۳. نه فقط در مارکسیسم که به‌جای قشربندی‌های مرسوم مفهوم طبقه را براساس دسترسی به ابزار تولید و امکان سلطه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی برجسته می‌سازد، بلکه حتی نزد متفکرینی نظیر پیر بوردیو نیز سیاست نهایتاً عرصه‌ی نبردی ست بر سر طبقه‌بندی جامعه. بگذریم از متفکرین رادیکالی نظیر رانسیر و یا لاکلائو که اساساً سیاست را عرصه‌ی برهم‌زدن توصیف‌های جامعه‌شناختی از بازیگران اجتماعی می‌دانند که پیشاپیش برای هرکس سهم و جایگاه و مکان مشخصی در نظر گرفته است.
۱۴. Silvia Federici, Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle, PM Press, P19

"Barricade, the Paris Commune, May, 1871" by André Devambez



آرمان «نان کار آزادی» و ایده‌ی «حکومت شورایی»

درنگی بر «حکومت شورایی» از منظر دانش حقوق عمومی

پدرام امیریان

طرح مسأله

«نظر به این که ما به دولت، هرچه قول بدهد اعتماد نمی‌کنیم، تصمیم گرفته‌ایم تحت رهبری خودمان از این پس، زندگی خوبی برای خود بنا کنیم.»^۱

فرازی از قطع‌نامه کمون پاریس

تجربه‌های انضمامی فراروی از نهاد دولت در یک قرن و نیم گذشته، به وسوسه‌ای پرهیجان برای اندیشیدن به مسأله‌ی حکمرانی، محتوای دموکراسی و تخیل بدیل‌های وضعیت، برای این سنت فکری، بدل شده‌است.

بروز بحران‌های تازه‌ی سرمایه‌داری متأخر در دهه‌های پیشین در کنار فزونی پدید آمدن جنگ‌های ویرانگر (خصوصاً در خاورمیانه)، شکاف در افسانه‌ی حفظ امنیت توسط دولت‌ها به مثابه کارویژه‌ای سنتی، تشدید وجه اقتدارگرایی در پرتو برآمدن دولت‌های دست‌راستی به موازات رژیم خاصی از حکمرانی مبتنی بر سیاست‌های بازار، بالاگرفتن خیزش‌های مردمی در برابر آن و مطالبه‌ی انبوهی از حق‌های اجتماعی سلب‌شده، همه و همه، بدینی عمومی نسبت به سازوکار دموکراسی‌های متداول موجود و دولت‌های حامل آن را تشدید کرده و به کار انداختن تخیلی سیاسی برای فرارفتن از نظم کنونی را در سطحی جهانی، فزونی بخشیده‌است. با این همه، برکنار از شواهد موجود عملی، در سطح نظری نیز، رویارویی انتقادی طولانی‌مدت چپ، با رژیم متأخر انباشت سرمایه در قالب نولیبرالیسم و آشکارسازی تشدید روندهای بازارگرایی

بی‌راه نیست اگر یکی از بغرنج‌ترین گره‌های سنت تفکر چپ را، رویارویی با «مسأله‌ی دولت» بدانیم. گرچه دیگر خوب می‌دانیم که از اساس و در طول تاریخ، مواجهه‌ی چپ با نهاد دولت، به هیچ‌روی، مواجهه‌ای آشکار، پربسامد و طنین‌افکن نبوده‌است. با این همه اما، پرسش‌های همیشگی از بدیل^۲ وضعیت، چالش رویارویی با دولت را نیز به امری مسأله‌ساز برای سنت چپ بدل کرده‌است. منظومه‌ی فربه‌ای از مفهوم‌پردازی و آشکارسازی بر سر مفاهیمی چون کار، طبقه، ارزش اضافه، مصرف، نقد اقتصاد سیاسی و کردوکارهای سرمایه‌داری، از سده‌های پیشین تا امروز نیز، مانع از فراخواندن چپ برای اندیشیدن به مسأله‌ی دولت نشده‌است. با وجود این کم و بیش فقر نظری، اما

در برابر مسأله‌ی دولت قرار داده، داشته‌ها و نداشته‌های آن دو را به ترازوی نقد بنشیند و دست آخر، شکاف میان آرمان آزادی و برابری با بدیل حکومت شورایی را، نسبت‌سنجی کند. نگارنده امید دارد تا این کوشش، در تداوم گفتگوهای جمعی نوزاده در این باره تفسیر شده و با آن، سهم خود را در پیش‌برد و تداوم بخشی بحث، ادا کرده‌باشد.

«آلترناتیو ما، شورا است!»

«شهردار: ما حاضریم به ورسای اعلام کنیم که شما یک شورای شهر جدید تحت سرپرستی آن‌ها می‌خواهید.

صداها: نه نه نه! یک کمون مستقل!»^۲

فزونی اعتراضات کارگری در دهه ۹۰ ایران در نتیجه‌ی تشدید روند خصوصی‌سازی‌ها و بروز بحران‌های حاصل از آن، آرام آرام پرسش‌هایی را درباره‌ی راهکارهای برون‌رفت از بحران، در مقام بدیل وضعیت، به میان کشید. در این بین، نمونه‌ی اعتراضات کارگری هفت‌تپه، به عنوان پربسامدترین جلوه مقاومت‌های کارگری در دهه‌ی گذشته، بیش از هر نمونه‌ی دیگری به عرصه‌ای برای پاسخ به یک وضعیت کلان‌تر تبدیل شد. به دیگر سخن، بالارفتن سطح تنش در وضعیت اعتراضی کارگران هفت‌تپه، سرنوشت اعتراضات و نتیجه و نحوه‌ی مواجهه با بحران را تا سرحد پاسخی بنیادین به اصل مسأله‌ی خصوصی‌سازی در ایران، گره زد. اگر در ابتدا، «نه به خصوصی‌سازی» هفت‌تپه، به «آری به دولتی شدن» این شرکت، ترجمه می‌شد، رفته رفته، صدای تازه‌ای از بطن این مبارزات کارگری، در یک «نه» توأمان به اداره دولتی و خصوصی این بنگاه، شنیده‌شد. در واقع، به‌کارگیری تخیل سیاسی «اداره شورایی»، در قالب شعار کارگران معترض (آلترناتیو ما شورا است)، همواره از بطن پرسش «چه باید

به بازی‌گری دولت از یک سو و بدبینی و نابسندنگاشتن سنت دولت‌های پیشین رفاهی از سوی دیگر، آرام آرام، مواجهه‌ای بی‌پرده‌تر با مسأله دولت را برای چپ، برجسته ساخته‌است. در این میان اما بخشی از این سنت فکری در پیوستار گفتاری «نه دولت، نه بازار»، کوشش جسورانه و راه‌حل‌گونه‌ای را برای حل مسأله، پیش‌نهاده‌است. تکیه بر تجربه‌های پراکنده‌ی تاریخی شکل‌گیری حکومت شورایی از یک سو و تردید در کارآمدی نهاد دولت در مقام بازتوزیع‌کننده کالا و خدمات و پرهیز از تن دادن به قواعد بازار و روابط تولید سرمایه‌دارانه، ولو در شکل کنترل‌شده، از سوی دیگر، در نهایت ایده فراروی از نهاد دولت و جانمایی نوعی حکومت شورایی را در مقام پاسخ به وضعیت و ارایه بدیل، ضروری ساخته‌است.

در ایران چند دهه‌ی گذشته نیز، تشدید روندهای بازارسپاری کالا و خدمات عمومی، مقررات‌زدایی از روابط کار و ارزان‌سازی نیروهای کار و در یک کلام رفاه‌زدایی گسترده از عرصه‌های اجتماعی، آن‌چنان بی‌اعتمادی به دولت را فزونی بخشیده که باور به نوعی خودگردانی، در قالب شعار سیاسی «قدرت به دست شورا»، زمزمه‌ی عبور از نهاد دولت را سر داده، از پس آن، ایده‌ی نوعی «اداره‌ی شورایی» را به عنوان آلترناتیو وضع موجود، به پیش‌گذاشته‌است. با این همه، فقر شدید نظری درباره‌ی زوایا و اکناف این ایده‌ی سیاسی و صرف تکیه‌ی تجربه‌محور با تأکید بر نوشتارهای دقیق‌گذرای تاریخ، مانع از درنگی سنجش‌گرایانه بر سر این بدیل پیش‌نهادی شده‌است. نوشتار پیش‌رو اما در کوشش است تا با به دست دادن فهمی خاص از این ایده، از منظر دانش حقوق عمومی، مسأله‌ی «حکومت شورایی» را در مقام یک بدیل سیاسی و افزون و فراتر از مشق‌های کم‌نوشته‌ی تاریخی‌اش،



مطالبه می‌کرد. در نهایت اما شعار «آلترناتیو ما شوراست»، بیانی نسبتاً صریح‌تر از شعارهای قبلی بود. «شورا» در ادبیات مصطلح حقوقی و رسمی ایران، دلالت بر نوعی خودگردانی واحدهای محلی برای تدبیر امور محلی، آن هم ذیل منطق تمرکز مرکزی دارد. در ادبیات تاریخی چپ ایرانی اما عمدتاً اشاره به دقایقی از انقلاب ۵۷ و خودسامانی و خودگردانی در هر واحد جمعی را در غیاب دولت جستجو می‌کند. اما به‌هرروی، ردپای فراروی از «اداره شورایی» به «حکومت شورایی» به روشنی در دو شعار «قدرت به دست شورا» و «آلترناتیو ما شوراست» قابل مشاهده بود. به دیگر سخن اگر «اداره شورایی»، بدیلی برای برون‌رفت از دوگانه اداره دولتی و اداره خصوصی در محدوده تعیین تکلیف برای جریان خصوصی‌سازی هفت تپه بود، به نظر می‌رسد دال‌های «قدرت» و «آلترناتیو»، امری فراتر از مدیریت و تا سر حد مالکیت یا سهم بودن در ابزار تولید را دنبال می‌کرد.

پاریس، برلین، مسکو، تورین: یک و نیم قرن اندوخته‌ی عملی

پاپا: «دوستان، این اولین شبی در تاریخ است که در پاریس، قتل، دزدی، کلاهبرداری و تجاوز صورت نمی‌گیرد. برای اولین بار خیابان‌هایش امن است. به پلیس احتیاجی ندارد، چون که بانک‌دارها و زدهای کوچک، ماموران مالیات و کارخانه‌دارها، وزرا، {...} و کشیش‌ها به ورسای مهاجرت کرده‌اند. شهر قابل سکونت شده.»^۴

کرد؟» سر بر آورده‌است. آن هم درست در قلب مسأله‌ی خصوصی‌سازی و همراه با دست‌زدن به دوگانه‌ی دولت/بازار، در مقام تجویزی برای بازآرایی روابط تولید سرمایه‌سالار.

نمونه‌ی هفت‌تپه برای این تحلیل، از منظری دیگر نیز قابل توجه است. ما با یک اعتراض به نسبت سازمان‌یافته، فراگیر و طولانی‌مدت مواجه هستیم که ایماژها، فیکورها، نمادها و مطالبات و رخداد‌هایش در طول این سال‌ها، حامل بخشی از محتوای به میان‌کشیده‌ی آن بوده‌است. دقت در خلق شعارها و سمبل‌های این اعتراضات، بخشی از تطوری معنادار در سوگیری تحلیلی نسبت به وضعیت را آشکار می‌سازد: این ایماژها، رفته‌رفته از مطالبات مزدی کارگری و حق استخدام، به «نان کار آزادی»، «اداره شورایی» و سپس به «قدرت به دست شورا» تغییر می‌کند.

اما برکنار از این سطح نمادین، در سطح تحلیلی نیز کوشش‌هایی پراکنده برای صورت‌بندی نظری برخی مطالبات هفت‌تپه صورت گرفت. با به میان آمدن اصطلاح «اداره شورایی»، مباحث پرده‌مانه‌ای بر سر سطح و کیفیت اجرای آن در یک واحد تولیدی در گرفت. از طرفی ابهامات تعیین‌کننده‌ای نیز بر سر دوگانه‌ی مالکیت و مدیریت واحدها، در میان بود. اما آرام آرام سطح مطالبه از خودگردانی و هم‌تصمیمی، به تشکیل «شوراهای» خودگردان رسید. این شعار نمادینه‌ها، گویی چیزی فراتر از مطالبه مدیریتی را نشانه می‌رفت. با این همه روشن نبود مفهوم اداره شورایی به سطح محدود صنعتی فروکاسته می‌شود یا از اساس، پوششی در سطح ملی را



مشهور شد. این دقیقه از تاریخ، در واقع نخستین تلاش برای ایجاد نوعی دولت مستقل کارگری و الهام‌بخش انبوهی از جنبش‌ها و انقلاب‌های بعدی در نقاط مختلف جهان شد. در بخشی از اساسنامه‌ی این انجمن، تأکید شده بود: «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به دست خود طبقه‌ی کارگر صورت گیرد.»

ماجرا اما البته به پاریس متوقف نماند. کم‌تر از نیم قرن بعد، تجربه کنترل کارگری در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نیز، به سرمشقی تعیین‌کننده تبدیل شد. درباره‌ی سرگذشت تجربه روسیه اما آورده‌اند که «کمیته‌های کارخانجات»، در طول انقلاب فوریه و بعد از آن تا انقلاب اکتبر، در اداره امور کارخانجات مشارکت و نه مدیریت داشتند و بعداً به بخشی از ترویقای کارخانه، متشکل از نماینده حزب کمونیست کارخانه، مدیر کارخانه، و نماینده اتحادیه کارخانه، تبدیل شدند و با آمدن استالین و واگذاری کامل مدیریت به مدیران، به‌طور کلی حذف شدند.^۵

در همان سال‌های ابتدایی قرن بیستم، خودگردانی و حکومت کارگری، در جریان انقلاب آلمان نیز، رنگی از واقعیت گرفت. در آن زمان و در میان دعوای جناح‌های مختلف چپ و سوسیالیست، گروهی از نمایندگان

«دولت مستقل کارگری»، «حکومت شورایی» و «کمون‌های مستقل»، تنها بخشی از تعابیری است که برای توصیف تجربه‌ی یک‌صد و پنجاه ساله‌ی کسب قدرت و خودگردانی توسط کارگران به کار رفته‌است. تجربه‌هایی عمدتاً کوتاه و گذرا اما به گستردگی وسیعی در سراسر جهان در طول یک قرن و نیم گذشته. با این همه اما، درنگی بر این تجربه‌ها، نشان از اشکال مختلف کنترل قدرت توسط شوراهای کارگری دارد. گاهی درست در میانه‌ی یک جنگ داخلی، گاهی در اوان انقلابی مردمی و گاهی نیز از پس دوره‌ای طولانی از اعتصاب‌ها و مقاومت‌های کارگری. ماجرا هر چه که باشد، از پاریس تا برلین، از مسکو تا تورین و شمال سرزمین سوریه و مکزیک، به هر روی، مرور چنین دقیقه‌هایی از تاریخ، حاوی بصیرت‌های نظری معناداری بر سر چیستی و چگونگی فهم ما از مسأله‌ی «حکومت شورایی» است.

دقیقه‌های تاریخی

صد و پنجاه سال پیش در روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱، کارگران و بخشی از طبقه‌ی متوسط پاریس، درست در میانه‌ی محاصره‌ی آلمان‌ها و توطئه‌های دولت مرکزی فرانسه، دست به تأسیس شورایی زدند که به «کمون پاریس»

قدرت یک شورای تصمیم‌ساز با نمایندگانی از نواحی مختلف شهر قرار داشتند.^۸ اما آنچه پس از این بازسازی نهادی اهمیت داشت، چالش در فرآیندهای تصمیم‌سازی^۹ بود. پرسش آن جا بود که حالا کیفیت تصمیم‌سازی و تدبیر حیات جمعی شهر، چه تفاوتی با گذشته خواهد کرد و با چه چالش‌های مواجهه است؟ برای مثال در یک نمونه تاریخی، نقل شده که سایه شور انقلابی بر سر کمون تا حدی گسترده بوده که در نخستین تصمیم‌های اتخاذ شده از سوی شورا، ناگهان یکی از اعضای مجمع، پیش‌نهاد منع سربازگیری اجباری را مطرح می‌کند و فوراً تصویب می‌شود، حال آن‌که بعدها خود تشکیلات کمون به سربازگیری اجباری می‌پردازد.^{۱۰} البته به نظر می‌رسد که مواردی از این دست، تنها مربوط به آن‌چه «شور انقلابی» خوانده می‌شده، نبوده است بلکه پای نوعی تمایل شدید در رویه‌ی تجربه‌ی کمون پاریس به فاصله‌گذاری با سنت‌های پیشین پارلماناریستی نیز وجود داشته است. به دیگر سخن، کمون تلاش داشت تا با شکل و محتوایی متفاوت از گذشته، امور جاری شهر را «رتق و فتق» کند. در تجربه کمون پاریس، تصمیماتی عاجل و درخشان نیز البته، فراوان به چشم می‌خورد. از بخشودگی اجاره‌ها، تا منع کار شبانه در نانوایی‌ها و تعیین سقف دستمزد که البته در ابتدای امر، بیش‌تر جنبه‌ی نمادین داشته است و بعدها با چالش‌هایی در اجرا مواجه شد.

اتحادیه‌ای که به‌طور مخفی و غیرقانونی سازمان‌دهی شده بودند، چند اعتصاب توده‌ای به‌راه انداختند. در آخرین اعتصاب که در ۱۹۱۸، مدتی بعد از انقلاب اکتبر روسیه روی داده بود، «کمیته‌ی اعتصاب» خود را «شورای کارگری» اعلام نمود، و خواستار کنترل کارگری شد. دیگر شوراهایی که در طول دوران انقلاب آلمان به‌وجود آمدند، تا زمانی که می‌توانستند فعال باشند، از همین مدل پیروی کردند.^۶ در تب تجربه‌های کنترل و اداره شورایی توسط کارگران، در ۱۹۲۰ نیز در جنوب اروپا و در شهر تورین، کارگران فلزکار در مقرر خودروسازی شرکت فیات، دست به اعتصاب‌های پرمناهی زدند. موج این اعتصاب به قدری گسترده شد که رفته رفته تمام ایتالیا را در بر گرفت و نهایتاً شوراهای کارگری، برای مدتی کوتاه، کنترل تولید و امور صنایع را بر عهده گرفتند. تجربه‌ای که به قدری باشکوه به نظر می‌رسید که گرامشی آن را «سرآغاز دوران جدیدی در تاریخ نژاد بشر» توصیف کرد.^۷

تمهیدات نهادی

اما آن‌چه که مورد توجه این نوشتار است، اقدامات نهادی و رویه‌های اجرایی و اداری چنین تجربه‌هایی است. پروبلماتیک اصلی در مرور این گذرهای تاریخی، «کیفیت» فرارفتن از نهاد دولت و چگونگی برساختن نوعی دستگاه اجرایی برای رتق و فتق امور جاری است.

به پاریس برویم. در تجربه‌ی کمون پاریس، برای اداره امور شهر، علاوه بر کمیسیون‌های اجرایی، نه کمیسیون دیگر نیز برای اداره شهر ایجاد شد که عبارت بودند از: کمیسیون‌های نظامی، مالی، عدالت، امنیت عمومی، کار و مبادله، تدارکات، روابط خارجی، خدمات عمومی و آموزش. این کمیسیون‌ها که در واقع نوعی وزارت‌خانه را تداعی می‌کردند، ذیل

کمون تلاش داشت تا با

شکل و محتوایی متفاوت از گذشته، امور جاری شهر را «رتق و فتق» کند. در تجربه کمون پاریس، تصمیماتی عاجل و درخشان نیز البته، فراوان به چشم می‌خورد. از بخشودگی اجاره‌ها، تا منع کار شبانه در نانوایی‌ها و تعیین سقف دستمزد که البته در ابتدای امر، بیش‌تر جنبه‌ی نمادین داشته است و بعدها با چالش‌هایی در اجرا مواجه شد.

«ما آزادی را به چنگ آورده‌ایم و به این زودی‌ها از دست نخواهیم داد.»^{۱۲}

رخداد انقلاب، خواست فزاینده‌ی تغییر از سوی طبقات فرودست، طولانی شدن روند تثبیت دولت و سازوبرگ‌های اساسی و اداری آن در کنار تسلط مفهوم پردازای‌های اجتماعی با رنگ و بوی چپ در دقیقه‌ی انقلاب ۵۷، موجب شکل‌گیری تجربه‌ای شد که از آن می‌توان تحت عنوان مشق ایرانی شوراها نام برد.

زمینه‌ها، گستره و فرجام کار

در مقطع انقلاب ۵۷، تشکیل شوراها به شیوه‌های مختلفی انجام می‌گرفت. از طریق کمیته‌هایی که برای هماهنگی اعتصابات در یک واحد تولیدی تشکیل شدند که به تدریج، به ویژه بعد از سرنگونی شاه، زمینه را برای انتخابات شوراها آماده کردند؛ و یا در واحدهای تولیدی که سرمایه‌دارانش فرار کرده بودند، روستاهایی که صاحبان زمین‌ها گریخته بودند، در پایگاه‌های نظامی که نظم پیشین در آن فروریخته بود، در وزارتخانه‌هایی که مقامات مخفی شده بودند- به‌طور خلاصه، هر کجا که ساختار پیشین قدرت متلاشی شده بود و کارگران متأثر از تبلیغات و تهییج عناصر آگاه و مترقی قرار گرفته بودند، شوراهایی تشکیل شد تا مسئولیت اداره‌ی امور را برعهده بگیرند. این شوراها تجلی فرم جدید یا نوع جدیدی از دولت بودند که توسط توده‌ها -هسته‌های حکمرانی مردمی بنیان نهاده شده بودند.^{۱۳}

آصف بیات، درباره‌ی این برهه از تاریخ استدلال کرده است که در آن دسته از محل‌های کار که مدیریت آن‌ها را رها کرده یا به شدت تضعیف شده بود، جرقه‌ای عملی برای ایجاد شوراها پدید آمد، آن هم اغلب از طریق دگرگون‌سازی کمیته‌های اعتصاب موجود یا

پاریس، به فعالیت فکری و سیاسی می‌پرداخت، از جمله کسانی بود که اظهارات تعیین‌کننده‌ای را نسبت به این برهه‌ی تاریخی مطرح کرد. از جمله آن‌که او پس از برجسته‌کردن اثرات بین‌المللی کمون و مسأله‌ی مشارکت زنان، به برشماری دستاوردهای کمون در عرصه‌های گوناگون اجتماعی می‌پردازد، از جمله لغو کار شبانه، آرای همگانی، تحصیل رایگان، جدایی دین و دولت، و غیره، اما در عین حال با صراحت اعلام می‌کند که «آن‌ها ایده‌آلی برای تحقق بخشیدن نداشتند و تنها می‌خواستند عناصر جامعه‌ی نوین را آزاد کنند.» از همین رو، مارکس، وجه بارز این تجربه را در آن چیزی می‌داند که بدان «روح کمون» اطلاق می‌کند و نه الزاماً دستاوردهای عملی این تجربه.^{۱۱}

با این همه، آن‌چه که قلب دشواری این مرور تاریخی را شکل می‌دهد، درنگ بر آن چیزی است که آن را «تمهیدات نهادی» نامیدیم. به دیگر سخن، پرسش اصلی بر سر آن است که فراروی از نهاد دولت در تجربه‌های حکومت شورایی و کمون‌ها، تا چه پایه به خلق ابتکارات نهادی و حقوقی نیز انجامیده‌است؟ در مرور فشرده و اولیه‌ی این بخش، روشن شد که برکنار از فرم رادیکال و محتوای درخشان برخی تصمیمات، ساختار نهادی شوراهای تصمیم‌ساز، کمیسیون‌ها و سایر ارکان اجرایی آن‌ها، در رتق و فتق امور، با چالش‌هایی جدی مواجه بودند. اما علت فقدان یک «دستاورد عملی» با دوام و بروز این چالش‌های جدی چیست؟ این چالش‌های جدی بودند. اما علت فقدان یک «دستاورد عملی» با دوام و بروز این چالش‌های نهادی و اجرایی این تجربه‌ها، در چیست؟ این پرسشی است که در ادامه‌ی این نوشتار و پس از مرور تجربه‌های عملی اداره‌ی شورایی در ایران، در تحلیل نهایی، بدان باز می‌گردیم.

مشق‌های ایرانی: دقیقه‌ی ۵۷ و شیخ یک تجربه

پرسش اصلی بر سر آن است که فراروی از نهاد دولت در تجربه‌های حکومت شورایی و کمون‌ها، تا چه پایه به خلق ابتکارات نهادی و حقوقی نیز انجامیده‌است؟ در مرور فشرده و اولیه‌ی این بخش، روشن شد که برکنار از فرم رادیکال تشکیل کمون‌ها و محتوای درخشان برخی تصمیمات، ساختار نهادی کمون، شوراهای تصمیم‌ساز، کمیسیون‌ها و سایر ارکان اجرایی آن‌ها، در رتق و فتق امور، با چالش‌هایی جدی مواجه بودند. اما علت فقدان یک «دستاورد عملی» با دوام و بروز این چالش‌های نهادی و اجرایی این تجربه‌ها، در چیست؟

سیاست کشور تبدیل شوند»^{۱۵} اما درست همزمان با طرح چنین مباحثی بود که با شکل‌گیری تدریجی ساخت دولت در ایران، حاکمیت مستقر در مواجهه با تجربه‌ی شوراهای کارگری، دست به واکنش زد. واکنشی که البته در کیفیت نهادی و حقوقی خود، حاوی نکات درخور توجهی است. از به‌کارگیری زبان حقوقی تا استحالتهای تعابیر، از واکنش‌های سیاسی تا سرکوب عریان. در آن مقطع، با تکثیر شوراهای در صنعت نفت و جاهای دیگر، دولت موقت برای تحت کنترل نگاه داشتن آن‌ها، به تقلا افتاد. دولت موقت سندی را منتشر کرد که ماهیت و وظایف شوراهای را به مثابه نهادی مجزا از مجموعه‌های اجرایی نظیر مدیریت امر به معروف و نهی از منکر در کارخانه تعریف می‌کرد. در واقع وظیفه‌ی شوراهای با ارجاع به اصلی اسلامی تعریف شده بود. به طور دقیق‌تر، شوراهای قرار بود ابزاری برای گردآوری و طبقه‌بندی خواسته‌ها و نارضایتی‌های کارگران و انتقال‌شان به مقامات رسمی و تقویت وحدت میان کارگران و شاخه‌های مدیریتی باشند.^{۱۶} این یعنی درست جرقه‌های اولیه همان جهان‌زبانی که بعدها در ادبیات رسمی قانون کار و برخی قوانین پراکنده دیگر، مسأله‌ی شورا را در ساختن ایدئولوژیک مستحیل کرده است. فراتر از سند دولت موقت اما، شورای انقلاب، نهاد موقت تقنینی پیش از تأسیس قانون اساسی نیز، پا را از این هم فراتر گذاشت و قانونی علیه جرایم ضد انقلابی تصویب کرد. ماده‌ی یک این قانون صریحاً به افرادی می‌پردازد که کار کارگاه‌ها و کارخانه‌های کشور را مختل و یا کارگران را به توقف کار یا تعطیلی کارگاه‌ها یا کارخانه‌ها ترغیب می‌کنند که برای آن‌ها، حکم یک تا ۲ سال زندان در نظر می‌گیرد.^{۱۷} در نهایت شاید برای ارجاع به یکی از پربسامدترین گفتارهای

کمیته‌های بازرسی که برای شناسایی و تصفیه اعضای ساواک مستقر شده بودند. در آن دسته از محل‌های کار که مدیریت باقی مانده بود، شوراهای از دل گرایش مبارزه‌جویانه‌تر، که از دگرذیسی انقلابی آگاهی کارگران ناشی می‌شد، سر بر آورد. او معتقد است که این آگاهی انقلابی دارای دو عنصر اساسی بود. نخست، انقلاب در کارگران نوعی حس مالکیت نسبت به کارخانه‌ها و جامعه پرورانده بود و ثانیاً بسیاری از کارگران رژیم پیشین حاکم بر کارخانه را با اقتدارگرایی سلطنت برابر می‌شمردند، و از این رو، دموکراتیزه شدن محل کار را نوعی بدیل قلمداد کردند.^{۱۴}

با این همه، تجربه شوراهای در آن مقطع تنها به خودگردانی اداره در سطح کارخانه‌ها باقی نماند و خیلی زود ایده‌ی فراروی به سطحی کلان‌تر نیز به کار افتاد. در همان اسفند سال ۵۷، نشریه کار، وابسته به سازمان چریک‌های فدایی خلق در سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی خود اعلام کرد: «این وظیفه‌ی ماست که با انتشار نشریه‌های مخصوص کارگران، گامی دیگر در جهت پیشرفت جنبش کارگری برداریم... مبارزات جمعی کارگران از طریق اتحادیه‌های کارگری حول خواسته‌های اقتصادی سازمان یافته‌اند، اما برای رسیدن به رهایی، طبقه‌ی کارگر چاره‌ای جز تصاحب قدرت سیاسی، لغو مالکیت خصوصی ابزار تولید و الغای سرمایه‌داری ندارد.» اشاره این سرمقاله به «تصاحب قدرت سیاسی» جرقه‌ای برای این فراروی بود که چند ماه بعد اما لحنی صریح‌تر به خود گرفت. نوشته‌ای در همین نشریه در اردیبهشت سال ۵۸، استدلال می‌کرد: «اگر شوراهای عملکرد صحیحی داشته باشند و افراد توانمند و با دانش را سازمان‌دهی کنند و به مداخله‌ی فعالانه در امور سیاسی بپردازند، می‌توانند به سازمان‌هایی مردمی برای اداره‌ی



در سطوح مختلف است. به نظر می‌رسد از بطن چنین مرووری بتوان آرام آرام به گره‌های معنادار تحلیلی این نوشتار وارد شد.

با این حال، تحلیل‌گران بسیاری، در کنار نقدها و آسیب‌ها، برخی درستاوردهای تجربه شوراها در ایران را نیز برشمرده‌اند. برای مثال در سطح چنین تصمیم‌سازی‌هایی، گفته می‌شود برخی از اقداماتی که شوراها در آغاز انقلاب ایران انجام دادند، شامل اخراج مدیران فاسد، استخدام کارگران بیشتر، افزایش حقوق برای همه، کاهش حقوق مدیران و معاینه‌ی منظم بهداشتی است. برخی کارخانه‌ها، کتابخانه‌هایی را تأسیس کردند، سرویس‌دهی اتوبوس را به کارخانه و برعکس راه‌اندازی کردند، لباس کار رایگان ارائه دادند، کمک هزینه‌ی مسکن برای کارگران را افزایش دادند و خدمات غذایی را دموکراتیزه کردند و بهبود بخشیدند.^{۱۹} در تمجید از تجربه شوراها گفته شده که شوراها به اعتبار ایجاد فرآیندهایی که کارگران را به مشارکت در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها در محل‌های کار قادر می‌کرد، نسبتاً موفق بودند. بررسی روایت‌های شفاهی افراد دخیل در این تجربه نیز موید همین مطلب است. در نمونه شوراها کارگری در صنعت نفت گفته شده که این مبارزات، دستکم در ابتدا، با دستیابی به دستمزدهای بالاتر، شرایط مسکن به‌تر، وام‌های مسکن سهل‌الوصول‌تر، ۴۰ ساعت کار در

سیاسی نحوه مواجهه‌ی حاکمیت با این ایده، بتوان به جمله‌ی معروف «شورا بی‌شورا» از زبان ابوالحسن بنی‌صدر، نخستین رییس جمهوری ایران استناد کرد. این چکیده‌ای از واکنش‌های سیاسی و سرکوب‌گرایانه دولت مستقر نسبت به جرقه‌های تجربه شوراها در ایران بود. در سطح حقوقی اما این روند و تجربه‌گذار تا جایی ادامه پیدا می‌کند که اگرچه قانون اساسی جدید جمهوری اسلامی ایران، در نهایت شوراها را به رسمیت شناخت اما حق تعیین مصوبات را برای قانون محفوظ داشت. مراجعه به فصل هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، نشان می‌دهد که حاکمیت به‌طور مستمر سعی در تعریف مجدد و تأثیرگذاری بر ماهیت شوراها داشته است تا آن‌ها را به شوراها مشورتی و نهادهای مشارکتی طبقاتی تبدیل کند.^{۱۸}

مشق‌های اجرایی تجربه‌ی شوراها در

ایران

اما برکنار از مصادیق انضمامی این تجربه‌ها، آنچه برای این نوشتار به مانند بررسی تجربه‌های جهانی تشکیل اداره شورایی دارای اهمیت است، تحلیل تمهیدات نهادی است که در خلال این تجربه‌ها به آزمون گذاشته شد. منظور از این تمهیدات نهادی، تمامی رویه‌سازی‌ها و روندهای تصمیم‌گیری و مدیریت واحد و چشم‌انداز و افق‌های فراروی

در تعداد زیادی از شهرها، شوراهای محلات شکل گرفتند، این شوراهای تنها از اهالی محل متشکل می‌شدند و هیچ رابطه‌ی تشکیلاتی با شوراهای کار نداشتند.^{۲۱}

در سطح دوم اما صرف‌نظر از محتوای تصمیم‌ها و نقدهای مثبت و منفی به این تجربه، پروژه‌ی تاریخ شفاهی این دقیقه‌ی تاریخی نیز از خلال مصاحبه با برخی از افراد محوری در این تجربه‌ها در سطوح مختلف، فرازهای بصیرت‌بخشی از این جزییات اجرایی و آیین‌های تصمیم‌گیری و در یک کلام، چالش‌های نهادی و حقوقی به دست می‌دهد. برای مثال «شهین نوایی»، عضو شورای دانشکده بهداشت دانشگاه تهران در مصاحبه‌ای درباره عملکرد این شورا می‌گوید: «تمام برنامه‌ریزی آموزشی و تغییراتی که باید در بخش‌های مختلف ایجاد می‌شد توسط شورا انجام می‌گرفت. مثلاً دانشکده‌ی بهداشت، انستیتوهای تحقیقاتی‌ای در سرتاسر ایران داشت و در مورد برنامه‌ریزی این ایستگاه‌های تحقیقاتی، شورا تصمیم می‌گرفت. مثلاً در مورد اینکه سیاست کنترل و بررسی یک سری از بیماری‌های بومی در ایران و یک سری از بیماری‌های واگیر چه اشکالاتی داشته و چه تغییراتی باید داده شود. یعنی در حد برنامه‌ریزی آموزشی و در حد برنامه‌ریزی کار تحقیقی، در شورای دانشکده تصمیم‌گیری می‌شد. در واقع می‌شود گفت، تعیین سیاست‌ها و تغییر سیاست‌ها.»^{۲۲} در نمونه‌ای دیگر، «علی پیچگاه»، عضو شورای پالایشگاه نفت تهران نیز درباره‌ی چالش در سطح مدیریتی تجربه این شوراهای نوپا می‌گوید: «هنوز شورا آن‌قدر قدرت‌مند نشده بود که بتواند مدیریت را بر عهده بگیرد. اما این بحث در شورا مطرح بود که باید مدیریت را بگیریم و به همین دلیل هم در جلسات مدیران شرکت می‌کردیم و نظر می‌دادیم.

هفته با تعطیلات آخر هفته‌ی دو روزه و بهبود منزلت کارگران پیمانی همراه بود. مهم‌ترین و ملموس‌ترین دستاورد مبارزات شوراهای کاهش شکاف مادی و اجتماعی بین کارگران یقه‌سفید و یقه‌آبی بود.^{۲۰} طبیعی است که مشارکت بیش‌تر کارگران در تصمیم‌گیری، به ماهیت دموکراتیک کار نیز کمک خواهد کرد. اما ماجرا تنها به آیین‌های تصمیم‌گیری محدود نبوده است.

با وجود دستاوردهای پیش‌گفته اما روایت‌ها و تحلیل‌های بسیاری نیز در باب ناکامی‌ها، شکست‌ها و ضعف‌هایی در تجربه‌ی شوراهای در ایران، برکنار از در نظر گرفتن عامل سرکوب و فشار سیاسی نیز بازگو شده است. مستندات پژوهشی نشان می‌دهد که این شوراهای در ایجاد و حفظ کنترل بر تولید و مدیریت، کم‌ترین موفقیت را کسب کردند. عمده این نقدها را ما می‌توان در دو ساحت ساختاری (اقتصادی-فنی) و حقوقی به بررسی نشست.

در سطح اول، یکی از دلایل ناکامی شوراهای در ایران را فقدان دانش فنی در بین کارگران، و از این رو، اتکای آن‌ها به تکنسین‌ها و مدیران برای اداره‌ی کارخانه‌های خصوصی در صنعت نفت بر شمرده‌اند. سعید رهنما، یکی از منتقدان جدی این تجربه، معتقد است که شوراهای ایران نه به «سوویت»‌ها که در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ روسیه به وجود آمدند شباهت داشتند و نه به شوراهای «تورینو» که در اوایل دهه ۱۹۲۰ در ایتالیا فعالیت می‌کردند. او از قول آصف بیات نقل می‌کند که شوراهای ایران مشابه «کمیته‌های کارخانجات» روسیه بودند که در جریان انقلاب روسیه، کارخانجات را تحت کنترل و اداره در آوردند. با این تفاوت که در ایران ارگان‌هایی در سطح شهرها وجود نداشتند که شوراهای کارخانجات بتوانند خود را به آن‌ها متصل کنند. با آن‌که در جریان انقلاب ایران،

در سطح اول، یکی از دلایل ناکامی شوراهای ایران را فقدان دانش فنی در بین کارگران، و از این رو، اتکای آن‌ها به تکنسین‌ها و مدیران برای اداره‌ی کارخانه‌های خصوصی در صنعت نفت بر شمرده‌اند. سعید رهنما، یکی از منتقدان جدی این تجربه، معتقد است که شوراهای ایران نه به «سوویت»‌ها که در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ روسیه به وجود آمدند شباهت داشتند و نه به شوراهای «تورینو» که در اوایل دهه ۱۹۲۰ در ایتالیا فعالیت می‌کردند. او از قول آصف بیات نقل می‌کند که شوراهای ایران مشابه «کمیته‌های کارخانجات» روسیه بودند که در جریان انقلاب روسیه، کارخانجات را تحت کنترل و اداره در آوردند. با این تفاوت که در ایران ارگان‌هایی در سطح شهرها وجود نداشتند که شوراهای کارخانجات بتوانند خود را به آن‌ها متصل کنند.

مفصل‌های اصلی مسأله‌ساز، شناسایی و سپس به تحلیل گذاشته شود.

حکومت شورایی، نهاد دولت و مسأله‌ی حکمرانی

مارکس: «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند از دستگاه حاضر و آماده‌ی دولت استفاده کرده و آن را در خدمت خود قرار دهد.»^{۲۴}

با مروری بر برخی روایت‌ها و تجربه‌های انضمامی، حالا قصد داریم تا برگره اصلی این نوشتار، یعنی رابطه «حکومت شورایی» با «نهاد دولت» تمرکز کنیم. مرور تحلیل‌ها و نقدهای وارد شده به ایده‌ی حکومت شورایی نشان می‌دهد که نقطه ورود قریب به اتفاق این تحلیل‌ها، بر سر عدم امکان تحقق مادی این ایده است. در واقع، گزاره‌ی «امر مطلوب اما ناممکن»، یکی از پرسامدترین گفتارهای مطرح شده در مواجهه با ایده‌ی حکومت شورایی است. «مطلوب» از آن جهت که اساس این ایده در مقام بدیلی برای دموکراسی‌نماینده‌ی و بحران پارلماناریسم موجود قرار می‌گیرد و «ناممکن» از بابت ادله‌های مختلفی که بر سر عدم امکان تحقق مادی این ایده، مطرح می‌شود. نقطه ورود این نوشتار اما با چنین تحلیل‌هایی، یک‌سره متفاوت است.

در این بخش، ابتدا به برخی سویه‌های متداول نقد ایده حکومت شورایی، خصوصا از منظر اقتصادی و سیاسی پرداخته و سپس وجه ممیزه این نوشتار را با سایر نقدها و تحلیل‌ها، از منظر رویکرد حقوق عمومی مطرح می‌کنیم.

ابعاد اقتصادی و سیاسی نقد به حکومت شورایی

چنان که ذکر شد، عمده‌ی نقدها به ایده‌ی حکومت شورایی، از منظر اقتصادی و سیاسی است. منطق حاکم بر چنین نقدهایی را نیز می‌بایست در نهایت در امتداد پیوستار «امر

خودمان نتوانسته بودیم مدیریت را به دست بگیریم اما هرچه ما می‌گفتیم مدیران قبول می‌کردند. مثالی بزنم برای شما، اکتان بنزین در ایران ۸۸ بود. وقتی جنگ آغاز شد دستور آمد که اکتان را پایین تر بیاورید تا تولید بنزین سریعتر شود و به دست همه‌ی مردم برسد. ولی ما در شورا با مدیریت مخالفت کردیم، اتفاقا در آن جلسه مدیران، من از طرف شورا شرکت کرده بودم. مخالفت کردم و گفتم: اگر این کار را بکنیم پدر ماشین مردم در می‌آید و ماشین مردم داغان می‌شود. مدیریت حرف ما را قبول نکرد. ما خودمان از طرف شورا با نماینده‌ی آزمایشگاه صحبت کردیم گفتیم تا زمانی که اکتان ۸۸ نشده شما تأیید نکنید و اگر مثلن ۸۴ بود شما دروغ بگویید که ۸۰ است. یعنی خود کارکنان این کار را کردند و برخلاف دستورات مدیریت رفتار کردند.»^{۲۵}

ذکر این دو نمونه از باب دو تیپ تشکیل شوراها، یکی در ساخت صنفی و دیگری در ساختی صنعتی، فزاهای قابل تأملی درباره دامنه‌ی صلاحیت و کیفیت اجرایی این تجربه به دست می‌دهد. به دیگر سخن، دشواری اصلی بر سر آن است که تجربه‌ی تدبیر امور (اعم از صنفی و صنعتی) به فرم شورایی و خروج از تسلط برنامه‌ریزی مرکزی برای تصمیم‌گیری، خود در سطح نهادی، با چه چالش‌هایی مواجه است؟ ساختار نهادی شوراها نیز برای رتق و فتق امور (چنانکه در مصادیق فوق نیز آشکار بود)، می‌بایست دست به «تصمیم‌گیری» بزند اما فرآیند این تصمیم‌گیری، چه وجه ممیزه‌ای با تصمیم‌گیری دولتی دارد؟ این مسأله را در دو سطح آیین تصمیم و محتوای تصمیم، در تحلیل نهایی حقوقی، واکاوی خواهیم کرد. این قسمت از نوشتار، صرفا به دنبال مروری فشرده بر تجربه‌های انضمامی شورا در ایران بود تا از خلال برخی اشاره‌های گذرا، گره‌ها و

به وجود آید، چگونه می‌توان انتظار داشت که در شرایط امروزی با تمامی تغییرات و تحولات عظیمی که در سرمایه‌داری و تولید صنعتی رخ داده، به تحقق این ایده امیدوار ماند؟ به دیگر سخن، از منظر اقتصادسیاسی، جهانی شدن فزاینده‌ی سرمایه‌داری و بسط مناسبات سرمایه‌ی مالی شده به میانجی توسعه‌ی ساز و کارهای مبتنی بر بدهی و رانت و سهام، روابط تولید را چنان دست‌خوش تغییر کرده که ملزومات حرکت به سوی ایده کنترل‌کارگری با چالش‌هایی جدی مواجه شده‌است. یکی از مهم‌ترین این تغییرات، تمرکززدایی از فرآیند تولید در یک محل متمرکز بوده‌است. فقدان صنایع بزرگ و پراکندگی هر بخش از فرآیند تولید به شکلی غیرمتمرکز در نقاط مختلف یک کشور و یا در کشورهای دیگر، از جمله‌ی این چالش‌هاست.

مسئله‌ی دیگر اما به خود نیروی کار در مقام سوژه‌ی سیاسی باز می‌گردد. تضعیف شدید طبقه کارگر و چند پارگی این طبقه در سرمایه‌داری متأخر و هژمونی تخصصی شدن کار در پرتوگفتمان سرمایه‌داری شناختی^{۲۶} با تکیه بر تولید سرمایه از نیروی فکری و اهمیت روزافزون نقش مهندسين و تکنيسين‌ها و کادرهای اداری و مالی در قیاس با عصر سرمایه‌داری صنعتی، خود دو پرسش دیگر را در دو سطح، به میان می‌کشد: از یک سو آیا این شورای مدیریت می‌تواند تنها محدود به کارگران باشد و دیگر کادرهای فنی و اداری را که عمدتاً از طبقه متوسط جدیداند، دربرنگیرد؟ و از سوی دیگر در وضعیتی چنین سیاست‌زدایی شده، چگونه می‌توان به سوژه‌هایی برای تحقق این بدیل دل بست؟ آن هم در حالی که مسئله‌ی «حکومت شورایی»، مسئله‌ای عمیقاً سیاسی است.

سه نقد پیش‌گفته‌شده اما مشخصاً ناظر بر برخی امتناع‌های ساختاری تحقق‌یافته‌ی

مطلوب اما ناممکن»، آن هم در شرایط کنونی، فهم کرد. غرض از مروری دوباره بر چنین منطقی از نقد، آشکارسازی وجه ممیزه‌ی نقطه‌ورود انتقادی نوشتار حاضر با سایر نقدهای متداول و پربسامد است.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های اقتصادی مسأله‌ی اداره-حکومت شورایی، به دوگانه‌ی تنش آمیز مالکیت/مدیریت باز می‌گردد. چنان‌که در بسیاری از نمونه‌های انضمامی این تجربه نیز پیدا بود، بسیاری از مصادیق تاریخی تحقق این ایده نیز با چنین چالشی در پیوند است. در واقع پرسش را می‌توان به صورت جدلی، به این ترتیب صورت‌بندی کرد: «چگونه می‌توان مالک چیزی نبود، اما آن را مدیریت کرد؟» درست از همین نقطه‌ست که بدیل‌های جابجایی مالکیت یا فراتر از آن، گذار از روابط تولید سرمایه‌دارانه، سر برمی‌آورد. در دوران سرمایه‌داری کنونی، این مالکیت یا باید با زور تصاحب شود، یا خریداری شود، و یا مرجعی آن را واگذار کند. هر یک از آن‌ها هم پیش شرط‌هایی دارد که از جمله از یک طرف به سیاست‌های نظام سیاسی حاکم، و از سوی دیگر به قدرت کارگران بستگی پیدا می‌کند.^{۲۵} این در حالی است که روند کلی رژیم انباشت سرمایه‌داری متأخر در عصر نولیبرالیسم، نشان از حرکتی فزاینده در جهت عکس این ایده می‌دهد. به دیگر سخن، غیر از مسیر تصاحب به میانجی زور، با برون‌سپاری بنگاه‌ها، واحدها و خدمات عمومی توسط دولت، عملاً امکان هر درجه‌ای از شراکت در مالکیت واحدهای اقتصادی برای نیروی کار، بیش از گذشته دور از ذهن به نظر می‌رسد.

از طرفی دیگر، در شرایطی که در قلب رژیم‌های متقدم سرمایه‌داری نیز، در هیچ نمونه‌ای، «کنترل‌کارگری» و «حکومت شورایی» به معنی واقعی و به‌طور پایدار، نتوانسته

سرراست مطرح می‌کنیم: آیا می‌توان همزمان هم انقلابی بود هم قانونی؟

تا به حال، هرآنچه از منظر اقتصادی و سیاسی در مقام نقد به ایده حکومت شورایی مطرح شد، عموماً مباحثی چون مناسبات اقتصادی سرمایه‌سالار، فقدان سوژه‌های تغییر، فقدان تخصص و عدم امکان تحقق مادی این ایده را نشانه می‌رفت و کلیت این بدیل را با تعبیر تقلیل‌گرایانه‌ی «تخیل»، یک‌سره رد می‌کرد. اما بحث حالا بر سر جزیاتی است که از منظری عمیقاً «حقوقی» مطرح می‌شود. ماجرا بر سر آن است که حتی اگر در دقیقه‌ای یگانه و تاریخی، به مدد اعتصاب یا در بطن یک انقلاب سیاسی و عدم استقرار دولت، کنترل بخشی از حاکمیت اعم از کارخانه، روابط تولید یا شهر و واحدهای سیاسی کلی‌تر، به تصرف مردم و شوراها در آمد، چه چالشی بر سر رتق و فتق امور در میان است؟ مسأله بر سر کیفیت تصمیم‌سازی، کیفیت اداره‌ی امور و نوعی «حقوق امر عمومی» است. آیا حرکت در چنین مسیری، به فهمی دیگرگون از حکمرانی، مفهوم قانون و مسأله‌ی تدبیر و مدیریت امر عمومی^{۲۸} نیاز دارد؟

بگذارید تا به چند برهه‌ی تاریخی برویم. به قول لوفرانس^{۲۹}، شاید عمیق‌ترین سویه‌های تنش این دوگانه‌ی تناقض‌آمیز^{۳۰} (انقلاب/قانون) را بتوان در ماجرای مصادره‌ی بانک پاریس توسط اعضای کمون سراغ گرفت. ماجرای که شرح تاریخی آن را برشت در نمایش‌نامه‌ی «روزهای کمون»، به درخشان‌ترین وجهی به تصویر کشیده است.^{۳۱} در جریان این روایت، گفت‌وگویی تکان‌دهنده میان یکی از اعضای کمون با مدیر بانک پاریس در می‌گیرد. پاریس که در تصرف کمون‌ها بود، با بحرانی مالی دست و پنجه نرم می‌کرد و درخواست عاجل اعضای کمون، اخذ مبلغی پول از خزانه‌ی

حکومت شورایی در شرایط کنونی است. به دیگر سخن، این منطق انتقادی بر آن است که با پیچیده‌شدن مناسبات سرمایه‌سالار و به تبع آن، دگرگونی روابط کار و مناسبات تولید، سه چالش مالکیت-مدیریت، عدم تمرکز و وضعیت سیاست‌زدایی‌شده، امکان تحقق ایده‌ی حکومت شورایی را در رژیم متأخر انباشت سرمایه، بیش از پیش با امتناع‌های ساختاری مواجه ساخته است. اما برکنار از ارزیابی و سنجش این تحلیل‌ها، نوشتار پیش رو، در تلاش برای ارتفاع گرفتن از سطح نقد چالش‌های اقتصادی و سیاسی پیش‌گفته‌شده و صعود بر مدار تحلیلی تاریخی-حقوقی بر سر ایده‌ی حکومت شورایی است. در این کوشش اما، گره اصلی بحث، دیگر امکان یا امتناع تحقق این ایده نیست، بلکه پای درنگی سنجش‌گرایانه بر سر یک چالش نادیده در میان است: آیا ایده‌ی حکومت شورایی، پس از «فراروی از مناسبات سرمایه‌سالار»، می‌تواند یا می‌بایست به «فراروی از فرم حقوقی سرمایه‌داری» نیز بیندیشد؟ حالا در این منطق انتقادی تازه، بحث از یک ضرورت-امکان، در میان است و نه تحلیل دوگانه‌ی امکان-امتناع با انقطاع از تاریخ.

ابعاد حقوقی نقد به حکومت شورایی: دایکوتومی انقلابی و قانونی بودن!

«ضعف بزرگ کمون پاریس این بود که نفهمید که نمی‌تواند همزمان هم انقلابی و هم قانونی باشد و ناچار است تا یکی را انتخاب کند.»^{۳۲}

شاید هیچ جمله‌ای به اندازه این نقل قول نمی‌توانست به ایده اصلی این نوشتار نزدیک باشد. با وام گرفتن از این ملاحظه نقل شده، حالا در مقام به دست دادن تحلیلی حقوقی از ایده حکومت شورایی، پرسش را به صورتی

Diego Rivera's mural of factory workers at Ford's River Rouge assembly plant



دوگانه‌ی انقلابی و قانونی بودن است. در تمام این نمونه‌ها، گویی فقدان چیزی تعیین‌کننده، احساس می‌شود.

هنری توفور^{۳۳}، معتقد است که هر درجه‌ای از خودگردانی در این مسیر دچار تضاد می‌شود. او این تضاد را در سطح تدبیر یا مدیریت متخصصان یا تحمیل جبری بوروکراسی بر سامان‌های خودگردانی مطرح کرده و از فقدان نوعی حقوق اداری^{۳۴} در معنای عام کلمه بحث می‌کند. لوفور معتقد است که به نظر می‌رسد بر اساس چنین ملاحظاتی، برای پرهیز از انحلال خودگردانی در بوروکراسی، باید به نوعی «نظامات تدبیر» اندیشید. او این تناقض را در قالب پرسشی عمیق‌تر نیز مطرح کرد: «حکومت شورایی چگونه می‌تواند بر ساختن خودش در مقام «قدرتی که دولت نیست» را طرح‌ریزی کند، بی‌آن‌که نگران این باشد که دولت، ایده خودگردانی را بدل به ایدئولوژی خود کرده، اصل آن را سرکوب کند؟»^{۳۵}

با درنگ بر چنین ملاحظه‌ای می‌توان پا را به سطحی فراتر در تحلیل گذاشت. پیش از آن، بار دیگر بر گره اصلی سؤال، متمرکز شویم. مشکل دقیقا کجاست؟ ساده‌انگارانه‌ست اگر ماجرا را بتوان صرفاً به فقدان تخصص در گرداندن شورا برای رتق و فتق امور، تقلیل داد. پای یک ضرورت به همراه یک ملاحظه‌ی جدی در میان است: «ضرورت تصمیم‌گیری برای تدبیر امر عمومی» و ملاحظه‌ای به بزرگی این‌که: «این قدرت تصمیم‌گیر، دیگر قرار نیست دولت باشد.»

به نقل قول مارکس باز می‌گردیم. یکی از

بانک، برای پرداخت دستمزدها بود. اما آن‌چه ماجرا را پیچیده می‌کرد، ضرورت حفظ استقلال بانک و تأکید مدیر آن بر لزوم تأسیس یک اداره‌ی دارایی در کمون، برای جریان شفاف حساب‌رسی بود که با استدلال‌های انقلابی عضو کمون در برابر توصیه‌های قانونی مدیر بانک، بی‌سرانجام پیش می‌رفت تا این‌که در نهایت، عضو انقلابی کمون می‌گوید: «آقای مدیر، من برای یافتن راهی مسالمت‌آمیز، در اختیارم.»

به سخن علنی شورای کمون در ساختمان مرکزی شهر بازگردیم. جایی که بارها و در میان فرآیند تصمیم‌گیری، نمایندگان معترض به روندهای تصمیم‌گیری به طعنه می‌گویند: «پس کمون چه فرقی با پارلمان دارد؟» از برخی نارضایتی‌ها بر سر محتوا و فرم تصمیمات تا چالش‌های اداری، اجرایی و نهادی.

به تجربه‌های ایران گریزی بزنیم، جایی که تشکیل شوراها چه در اصناف، چه در شرکت نفت و چه در برخی صنایع کوچک و بزرگ، با معضلی بزرگ در آیین و کیفیت تصمیم‌گیری مواجه بود. از مرز باریک میان «مدیریت» تا «سیاست‌گذاری» در شورای دانشکده‌ی بهداشت دانشگاه تهران تا توسعه صلاحیت شورای پلایشگاه نفت برای تعیین اکتان بنزین برای وسایل نقلیه و چالش‌های اداری آن. ماجرای تصرف بانک در تجربه‌ی کمون پاریس و بسیاری دیگر از چالش‌های اجرایی و مدیریتی در مصادیق مرور شده‌ی تاریخی در ایران و دیگر نقاط جهان که پیش از این به آن پرداختیم، آینه‌ی تمام‌نمایی از قلب

بصیرت‌های سیاسی و حقوقی مارکس از این قرار است: «دگرگونی ریشه‌ای در اقتصاد باید با دگرگونی ریشه‌ای در سیاست ملازم باشد. نادیده گرفتن دومی تیشه به ریشه‌ی اولی می‌زند.»^{۳۶} یک دیدگاه در سنت مارکسیستی در مواجهه با دولت، معتقد است که بنا به تصور اولیه مارکس، دولت، کمیته اجرایی بورژوازی است و ماشین دولتی باید خرد شود. اما دیدگاه دیگری معتقد است که مارکس از نظر خودش به این ترتیب عدول کرد که باید توجه داشت که «دولت» بیش از هر چیز یک «رابطه» است که «کارکرد» و نقش طبقاتی خود را در قالب «ساخت» معینی ایفا می‌کند. اگر «خرد» کردنی در کار باشد، به «رابطه» و نه به «ساخت» بازمی‌گردد. حال باید پرسید که آیا می‌توان تخیل فراروی از دولت را تا سطح برساختن یک رابطه به تعبیر مارکس، یا دگرگونی در سطح سیاسی و حقوقی ارتقا داد؟ منظور از «رابطه» و تفکیک آن با «ساخت» نهادی دولت از نظر مارکس چیست؟

ماجرا در این جا عمیقاً به مسأله‌ی قانون یا در واقع فهم مارکسیستی از قانون باز می‌گردد. در تلقی‌های ارتدوکس از مفهوم قانون در سنت چپ، می‌دانیم که قانون و به طور کلی حقوق، در مقام روبنایی که بازتاب دهنده زور عریان برای تشدید شیوه‌های تولید در زیر بنا بود، باز تعریف می‌شد و وجهی مستقل نداشت. اما حالا پس از عبور از این نظریه‌های متقدم، می‌توان به تئوری‌های جدید اندیشید. آغاز اندیشه‌ورزی در این مسیر اما از نوعی قابل شدن به استقلال قانون آغاز می‌شود.

برآمد

ایده‌ی حکومت شورایی، معمولاً به صورت سنتی و تاریخی، خود را در برابر وجوه

تعبیری حقوقی، تدبیر امور عمومی^{۳۷}، قلب مسأله‌ی هر قسمی از حکمرانی^{۳۸} است. در تجربه‌های حکومت شورایی اما تمایز با نظم قدیم (دولتی)، بیش‌تر به اعتبار آیین تصمیم^{۳۹} است و نه ماهیت تصمیم^{۴۰}. اگر در دموکراسی‌های نمایندگی، فرآیندهای تصمیم‌گیری به میانجی بحران پارلمنتاریسم و غلبه‌ی تحمیل‌های سرمایه بر دولت، آخرین رمق‌های کم‌رنگ سابق خود از مشارکت جمعی را نیز از دست داده‌است، حالا گویی «دموکراسی شورایی» قرار است تا با مشارکت فرمال همگانی، آیین تصمیم‌سازی را دموکراتیک‌تر کند. اما چالشی که هنوز پابرجاست، اصل مسأله‌ی «تصمیم»^{۴۱} و ماهیت آن است. واقعیت آن است که هر قسمی از «تصمیم‌سازی» برای تدبیر امور، فراتر و مهم‌تر از «تخصص»، نیازمند حدی از تفوق، تمرکز و تسلط است و این درست همان چیزی است که بر مدار نرم‌افزارهای نظم حقوقی پیشین در حرکت خواهد بود. به دیگر سخن، آیین‌های بوروکراتیک و سلسله‌مراتبی برای تشریفات تصمیم‌سازی و نظامات تدبیر امر عمومی، در بردارنده‌ی منطقی درونی است که هم‌پا و هم‌زمان با سایر روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، تکوین پیدا کرده‌است. آشکار است که دگرگونی در سطح روابط تولید، نمی‌تواند به لزوم دگرگونی در نظامات تدبیر، بی‌اعتنا باشد. این‌ها، دقیقه‌هایی بحران‌زا و چالش‌برانگیز برای هر تحلیلی بر سر تجربه‌ی حکومت شورایی است که تظاهرات آن در نمونه‌های انضمامی، فراوان به چشم خورده‌است و به نظر می‌رسد که سنت چپ بر سر مفهوم‌پردازی آن‌ها، هم‌چنان از فقری نظری رنج می‌برد.

ماجرا در این جا عمیقاً به مسأله‌ی قانون یا در واقع فهم مارکسیستی از قانون باز می‌گردد. در فهم کلاسیک و تلقی‌های ارتدوکس از مفهوم قانون در سنت چپ، می‌دانیم که قانون و به طور کلی حقوق، در مقام روبنایی که بازتاب دهنده زور عریان برای تشدید شیوه‌های تولید در زیر بنا بود، باز تعریف می‌شد و وجهی مستقل نداشت. اما حالا پس از عبور از این نظریه‌های متقدم، می‌توان به تئوری‌های جدید اندیشید. آغاز اندیشه‌ورزی در این مسیر اما از نوعی قابل شدن به استقلال قانون آغاز می‌شود. درست از همین نقطه، به تحلیل حقوقی ایده حکومت شورایی بازمی‌گردیم. در تمامی تجربه‌های مرور شده‌ی تاریخی، شاهد چالش‌هایی اساسی در سطح آن‌چه «چگونگی رتق و فتق امور» نام نهاده‌ایم، هستیم. به

ماجرا در این جا عمیقاً به مسأله‌ی قانون یا در واقع فهم مارکسیستی از قانون باز می‌گردد. در فهم کلاسیک و تلقی‌های ارتدوکس از مفهوم قانون در سنت چپ، می‌دانیم که قانون و به طور کلی حقوق، در مقام روبنایی که بازتاب دهنده زور عریان برای تشدید شیوه‌های تولید در زیر بنا بود، باز تعریف می‌شد و وجهی مستقل نداشت. اما حالا پس از عبور از این نظریه‌های متقدم، می‌توان به تئوری‌های جدید اندیشید. آغاز اندیشه‌ورزی در این مسیر اما از نوعی قابل شدن به استقلال قانون آغاز می‌شود.

اقتصادی نظم موجود بازشناسی می‌کند. و تحولی جستجو کرد. اگر ایده بر سر فراروی و جوهری چون شیوه تولید، ساز و کارهای سرمایه، مالکیت ابزار تولید و مشارکت نیروی کار در تصمیم‌گیری برای لغو بهره‌کشی و عبور از مناسبات سرمایه‌دارانه که همواره اصلی‌ترین دغدغه‌ها بوده‌است. به دیگر سخن، تا امروز هر آنچه از هسته‌ی سخت ایده «حکومت شورایی» در میان است، بدیل‌سازی اقتصادی و سیاسی بوده‌است، اما واقعیت‌ها و تحلیل‌ها نشان داده که ضرورت نوعی «بازسازی حقوقی» و بازتعریف تلقی از مفهوم قاعده، قانون، تصمیم و تدبیر نیز در میان است. به نظر می‌رسد، صرف تخیل بدیل برای مناسبات اقتصادی در ایده حکومت شورایی، به این اعتبار چندان نیز رادیکال نیست. رادیکالیزم این ایده را شاید بتوان در همان گفتار مارکس در مقام نقد تجربه کمون پاریس جستجو کرد.

به نظر می‌رسد، هرگونه تخیلی برای فراروی از نظم موجود در قالب ایده‌ی «حکومت شورایی»، باید با قسمی «انقلاب حقوقی» نیز همراه باشد. در واقع به باور من، پرسش ابتدایی این بند از نقل قول «گوستاو لوفرانس» را می‌توان از زبان مارکس پاسخ داد: «آیا می‌توان هم انقلابی بود هم قانونی؟ بله به شرط تحولی عمیق در سطح سیاسی و حقوقی در کنار تحول اقتصادی.» تحولاتی که نه تنها از مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید فراتر می‌رود، بلکه نرم‌افزارهای قاعده‌گذاری، تصمیم‌سازی و حقوقی نظم پیشین را با فهمی تازه، دیگرگون می‌سازد و پیداست که تا چه میزان میان این دو سطح، پیوندی تاریخی و معنادار برقرار است. فقدان چنین تحول معنایی اما به نظر می‌رسد به روشنی «تیشه به ریشه‌ی هرگونه دگرگونی در سطح اقتصاد» خواهد زد، شاید از همین بابت، می‌بایست گذرا بودن تجربه‌های تاریخی «حکومت شورایی» را در خلأ چنین بازسازی

اما این که مختصات چنین انقلابی در فرم حقوقی چیست؟، مسأله‌ای درازدامن است. این نوشتار اما تلاش داشت تا در این مرحله، صرفاً ابعاد «ضرورت» اندیشیدن به چنین مسأله‌ای را واکاوی کند. آن هم از خلال مرور تجربه‌های تاریخی و شناسایی گره‌های تحلیلی و آشکارسازی دشواره‌ها. هم‌چنین تلاش شد تا تمایز تحلیلی نقد به ایده‌ی حکومت شورایی از منظرهای متفاوت، روشن شود. آشکار شد که بحث بر سر امکان یا امتناع تحقق مادی این ایده در اکنون و این جا و آن جا نبوده، بلکه ماجرا بر سر طرح یک «ضرورت» است که هم امتدادش در مقام نقد، به تجربه‌های تاریخی گذشته باز می‌گردد و هم برکنار از موانع و دشواری‌های تحقق در این جا و اکنون نیز به کار بازاندیشی می‌آید. ضرورتی که مدار تحلیلی‌اش، بر فراز مختصات سیاسی و اقتصادی بوده و ضمن اعتنای جدی به سایر مدارهای تحلیل، پای ساحتی دیگر را نیز به میان می‌کشد. ساحتی که در پایان این نوشتار، آن را «حقوق امر عمومی» نامیده و بحث تفصیلی درباره‌ی آن را ادامه، پی خواهیم گرفت.

منابع:

۱. برشت، برتولت، روزهای کمون، ترجمه ف.ک- کاووسی، انتشارات شباهنگ، چاپ اول، سال ۱۳۵۸، ص ۵۱
۲. Alternative
۳. برشت، همان، ص ۴۴
۴. برشت، همان، ص ۶۷
۵. رهنما، سعید، نقدی بر کتاب کنترل کارگری از کمون تا امروز، ویراستاران: امانوئل نس و داریو آزلینی
۶. رهنما، همان
۷. رهنما، سعید، صدسالگی شوراهاى کارخانه تورین، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۶
۸. رهنما، سعید، بازخوانی کمون پاریس، قسمت دوم: برقراری کمون، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۱۵
۹. Decision making
۱۰. رهنما، پیشین، ص ۲۳
۱۱. رها، علی، کمون پاریس و مفهوم جامعه‌ی بدیل، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۸۵۸
۱۲. نقل قولی از یک کارگر نفت ایرانی، نشریه کارگر، ۲۵ فروردین ۱۳۵۸
۱۳. آزاد، شهرزاد، شوراهاى کارگری و دهقانی در ایران، ترجمه‌ی عطا رشیدیانی، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۵
۱۴. Bayat, Workers and Revolution in Iran, 112-109
۱۵. نشریه کارگر، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۸
۱۶. اطلاعات، ۱۹ اسفند ۱۳۵۸
۱۷. جعفری، پیمان، شوراها در انقلاب ایران (روابط کار و دولت در صنعت نفت ایران ۱۳۶۱-۱۳۵۸)، ترجمه عطا رشیدیانی، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۲۰
۱۸. آزاد، پیشین، ص ۹
۱۹. همان، ص ۱۰
۲۰. جعفری، پیشین، ص ۴۲
۲۱. رهنما، سعید، سازماندهی طبقه کارگر، درس‌های گذشته و راه‌های آینده، نقد اقتصاد سیاسی، ص ۳۸
۲۲. تاریخ مفقود شوراهاى ۵۷، جلد اول، منجنیق، شهرپور ۱۳۹۷، ص ۳۰
۲۳. همان، ص ۶۴
۲۴. Karl Marx, (۱۹۷۷), The Civil War in France, in K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 2 pp. 230-217.
۲۵. رهنما، سعید، نقدی بر کتاب کنترل کارگری از کمون تا امروز، ویراستاران: امانوئل نس و داریو آزلینی
۲۶. cognitive capitalism
۲۷. نقل قول از گوستافو لوفرانسه، دومین رییس شورای کمون:
- Eugene Lefrancais, in David. A. Shafer, ... p.135
۲۸. public administration
۲۹. Gustave Lefrançais
۳۰. dichotomy
۳۱. برشت، برتولت، روزهای کمون، ترجمه ف.ک- کاووسی، انتشارات شباهنگ، چاپ اول، سال ۱۳۵۸، ص ۸۰
۳۲. Henri Lefebvre
۳۳. administrative law
۳۴. لوفور، هانری، معضلات خودگردانی کارگری، ترجمه‌ی امیر هوشنگ افتخاری‌راد، نام‌های سیاست، نشر بیدگل، ۱۳۹۲
۳۵. لوفور، همان
۳۶. لیپولد، برونو، دموکراسی در بحران: می‌توان از کارل مارکس کمک گرفت؟، ترجمه حسن بامدادیان، سایت دموکراسی رادیکال، فروردین ۱۴۰۰
۳۷. Management of public affairs
۳۸. governing
۳۹. Decision form
۴۰. The nature of the decision
۴۱. Decision

Artwork by G Clausen. Photo by SSPL/NRM/Pictorial Collection/Getty



تلاشی برای افشای امر غایب در جنبش کارگری

فرشته طوسی

را می‌توان ترسیم کرد. در چند سال اخیر، اعتراضات کارگری بخش قابل توجهی از محتوای رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی را به خود اختصاص داده‌اند. جنبش کارگری، تاریخی طولانی را در ایران پشت سر گذاشته است. هزینه‌های زیادی کارگران در طول این سالان پرداخت کرده‌اند، زندان، بیکاری، بیماری و مرگ ناشی از حوادث کار، تنها قسمتی از روایت کارگران در طول زندگی خود است. فشارهای پی‌درپی ناشی از ایمن نبودن کار، بحران‌های اقتصادی، سیاست‌های سرکوب و هراس که توسط حکمرانان اعمال می‌شود، روزبه‌روز شرایط را برای کارگران سخت‌تر می‌کند. جریان کارگری به‌درستی و با قدرت سعی کرده است که علی‌رغم تمامی این محدودیت‌ها و موانع ساختاری و غیرساختاری، ایده‌های پیشرو خود را همراه با تکنیک‌هایی اعم از تجمعات متعدد، ایجاد سندیکا، اعتصاب و اعتراضات روزمره بتواند مطالبه کند و اجازه ندهد که امکان تخیل برای ساخت زندگی بهتر از آنان گرفته شود. هرچند که در بدو امر، به‌دنبال خواسته‌هایی باشد که برای یک زندگی حداقلی باید ممکن شوند.

تصویر اول: کارگران در صف‌هایی افقی در کنار هم تا انتهایی که کادر اجازه می‌دهد جاگرفته‌اند. با لباس‌هایی متنوع و رنگی ایستاده‌اند و هر دو دست خود را به‌عنوان نشانه‌ی پیروزی و قدرت بالا آورده‌اند. چهره‌هایشان نشان از استحکامشان دارد و لبخندی به نشانه‌ی همبستگی.

تصویر دوم: تعداد بسیار زیادی از کارگران روبه‌روی کارخانه نشسته‌اند، کارگری از پشت نیسان وانتی آبی‌رنگ بالا رفته و در حال سخنرانی برای دیگر کارگران است. کارگران پلاکاردهایی با عنوان «کارگران بیدارند از استثمار بیزارند» و «جامعه‌ی کارگری هیچ فریادرسی ندارد» در دست گرفته‌اند. چهره‌ی آفتاب‌سوخته‌ی کارگران از داخل عکس و فیلم‌ها هم پیداست.

تصویر سوم: خانواده‌های کارگران (همسر و فرزندان) برای حمایت و اعلام همبستگی با آن‌ها روبه‌روی فرمانداری شهر در کنار کارگران در حال اعتراض‌اند و شعار «فرزند کارگرانیم، کنارشان می‌مانیم» سر می‌دهند.

تصاویر بسیار زیادی از اعتراضات کارگری



وقتی از یک جنبش

اجتماعی صحبت می‌شود به این معنا نیست که امر سیاسی در درون آن نادیده گرفته می‌شود. امر سیاسی در اینجا به صورت مستقیم و بلاواسطه با امر اجتماعی و جنبش اجتماعی گره خورده است و نمی‌توان تقلیل‌گرایانه، آن را مورد بررسی قرار داد. ارتباط ارگانیک بین جنبش‌های اجتماعی، می‌تواند هر کدام از کنشگران را نسبت به وضعیت خود، هوشیارتر کند و باعث شود سوژه‌ی سیاسی نسبت به میدان کنشگری خود، حساسیت‌های بیشتری داشته باشد، چراکه هیچ کنشی به صورت انتزاعی، معنا پیدا نمی‌کند. پیوند بین نظریه و عمل، دیالکتیکی و تکوینی است، به همین خاطر نظریه پردازی هم به صورت مجزا و در خلا، نابسنده و غیرمطلوب است.

اینجا هم تلاشی شده است تا بتوان از منطقی درون‌ماندگار، ولی نه به‌عنوان فعال کارگری که درکی بلاواسطه با این میدان کنش داشته است، نگاهی به روندهای موجود در جنبش کارگری انداخت.

زن کارگر، کارگران مهاجر و سلبریتی‌های فعال کارگری، سنخ‌های مختلفی‌اند که هرکدام می‌توانند به صورت متفاوتی، نحوه‌ی طرد و حذف سوژه‌های درون جنبش کارگری را برای ما افشا کنند. از طرف دیگر، فقدان بحث و جدال درون جنبش کارگری در مورد مسائل محیط‌زیستی و وضعیت کارخانه‌ها و یا به صورت مشخص مساله‌ی آب، بخش دیگری از حاکمیت ایده‌های تقلیل‌گرایانه و از پیش تعیین شده را که به شدت تثبیت شده‌اند، نشان می‌دهد. البته که نباید تصور کرد، به صورت آگاهانه، در حال حاضر جنبش کارگری هم همین رویه را در پیش گرفته است. این واکاوی، برای این است که جریان کارگری بتواند مسیر رهایی‌بخش خود را از درون وضعیت فعلی سرعت ببخشد تا بتواند هم موانع ساختاری موجود را که ناگزیر، سدهایی را ایجاد کرده شناسایی کند و هم نسبت به فرایندهایی که درون جنبش رخ می‌دهد و منجر به عدم توجه به فقدان‌ها شده، آگاهی بیشتری پیدا کند.

نظریاتی که همچنان بر منطقی کلاسیک و سنتی پای می‌فشارند و تنها از منطق تضاد کار و سرمایه به‌عنوان تنها تضاد موجود حرف

اما به نظر می‌رسد، در طول این مسیر، نقاطی هم نادیده و یا مغفول مانده‌اند و یا اگر به آنها پرداخته شده است، به صورت عینی در کنش فردی و جمعی کارگران تغییرات محسوسی ایجاد نکرده است. آنچه که می‌تواند برای ما مساله ایجاد کند، نشانه‌های غایب درون همین تصویرهاست. تمام این تصاویر از فقدان رنج می‌برند و هیچ دالی را نمی‌توان پیدا کرد که امر غایب را برای ما حاضر کند. به همین خاطر باید با ذهنیت انتقادی به خوانش آنچه که اتفاق افتاده پرداخت و فقدان‌ها را افشا کرد. خوانش انتقادی‌ای که در نهایت بتواند باعث افزون‌شدن سوژه‌های مترقی یک جنبش شود. وقتی از یک جنبش اجتماعی صحبت می‌شود به این معنا نیست که امر سیاسی در درون آن نادیده گرفته می‌شود. امر سیاسی در اینجا به صورت مستقیم و بلاواسطه با امر اجتماعی و جنبش اجتماعی گره خورده است و نمی‌توان تقلیل‌گرایانه، آن را مورد بررسی قرار داد. ارتباط ارگانیک بین جنبش‌های اجتماعی، می‌تواند هر کدام از کنشگران را نسبت به وضعیت خود، هوشیارتر کند و باعث شود سوژه‌ی سیاسی نسبت به میدان کنشگری خود، حساسیت‌های بیشتری داشته باشد، چراکه هیچ کنشی به صورت انتزاعی، معنا پیدا نمی‌کند. پیوند بین نظریه و عمل، دیالکتیکی و تکوینی است، به همین خاطر نظریه پردازی هم به صورت مجزا و در خلا، نابسنده و غیرمطلوب است.

می‌زنند و هرگونه بحثی را تا ازین رفتن این تضاد، به تعویق می‌اندازند، مانع از دیدن همچنین اموری می‌شوند. اما اگر بخواهیم از منطق کلیشه‌ای دوگانه‌ی کار- سرمایه (به‌عنوان تنها تضاد واقعی) خارج شده و بدون افتادن در دام سیاست هویت، این‌گونه طرد و حذف‌های درونی را از بیرون فهم کنیم، چگونه باید آن را نشان دهیم؟

جایگاه سوژه‌ی زن

مجادلات فمینیستی تئوریک و پراتیک زیادی راجع به این موضوع درگرفته است که آیا با ازین رفتن نظام سرمایه‌داری، امکان رهایی‌بخشی هم برای زنان میسر می‌شود؟ مسأله‌ی زن را چگونه در این میان می‌توان تحلیل کرد؟ زمانی که مفهوم سیاست، گسترش پیدا کرد و از معطوف بودن به منطق قدرت دولتی رهایی یافت، راه برای تحلیل‌های فمینیستی هم هموار شد. سیاستی که گرامشی، مفهومش را برای پشتیبانی از همه‌ی فعالیت‌هایی بسط می‌دهد که قصد دارند سرشت رضایت و اقتناع خودجوشی را که در جامعه‌ی مدنی شکل گرفته، متحول سازند.^۱

برای نشان دادن جایگاه سوژه‌ی زن، می‌توان دو سطح را نشانه گرفت. این دو سطح با یکدیگر ترکیب شده، و طرد و حذف را بازتولید می‌کنند.

۱- سطح ساختاری و قانونی؛ این منطق هم از طرف نهادهای قدرت و سازوبرگ‌های ایدئولوژیک حاکم در حال عمل کردن است و هم از طرف هنجارهای عمومی مردسالارانه در سطح اجتماع.

اعتراضاتی که توسط کارگران شکل گرفته و در سراسر کشور می‌توان آن را دنبال کرد، مطالباتی را هم بیان می‌کنند، مطالباتی که به

بسیاری، تعداد کم زنان کارگر در اقتصاد رسمی کشور را، که تنها حدود ۷ درصد کارگران^۲ را شامل می‌شوند، دلیلی کافی برای عدم حضور زنان در اعتراضات کارگری می‌دانند. در واقع غیاب آن‌ها در این عرصه، توجیه غیاب سوژه‌ی زن در جنبش کارگری شده است. در حالی که خود این غیاب، باید مورد پرسش این جنبش قرار بگیرد. قرار بگیری در اقتصاد رسمی کشور و تعداد کم زنان کارگر در بخش دولتی، به روند تبعیض آمیز استخدامی بر می‌گردد. روندهای تبعیض آمیزی که هم سیستماتیک و هم سلیقه‌ای هستند و این درهم آمیختگی، امور غیرطبیعی را طبیعی جلوه داده است. این روند به‌گونه‌ای بوده است که گزاره‌ی «زنان در کارخانه‌ها حضور بسیار کم‌رنگی دارند پس نقشی هم در اعتصابات و تجمعات ندارند»، استدلالی بدیهی شمرده می‌شود. زنان، منبع کارگران ارزان را تشکیل داده، زنانی که با زنان کار می‌کنند، عنوان «کارهای زنانه» را بر دوش می‌کشند و دستمزد خود را فرعی قلمداد می‌کنند.^۳

در این میان تجربه‌ی زیسته‌ی زنان کارگر و میزان تمایل آن‌ها برای حضور و عدم حضور در فضاهای کارخانه‌ای هم اهمیت دارد که خود این مبحث، به دلیل متغیرهای پیشینی مانند آزار جنسی و جنسیتی، عدم زیرساخت لازم مانند نبود مهدکودک برای فرزندان این زنان، کلیشه‌های رایج جنسیتی، ذهنیت زنان کارگر و ...، باید به صورت جداگانه مورد بررسی قرار

بسیاری، تعداد کم زنان کارگر در اقتصاد رسمی کشور را، که تنها حدود ۷ درصد کارگران را شامل می‌شوند، دلیلی کافی برای عدم حضور زنان در اعتراضات کارگری می‌دانند. در واقع غیاب آن‌ها در این عرصه، توجیه غیاب سوژه‌ی زن در جنبش کارگری شده است. در حالی که خود این غیاب، باید مورد پرسش این جنبش قرار بگیرد.

The Corn Sifters, Painted originally by: Gustave Courbet



بگیرد. درباره‌ی همین محدودیت‌ها و فرایندهای ساختاری هم به‌وضوح دیده می‌شود. کمتر مطالبه و یا بیانیه‌ای را می‌توان سراغ گرفت که به‌صورت مستقیم، بر بازپس‌گیری حق زنان در جنبش کارگری تاکید کرده باشد.

۲- تعریف دوباره‌ی مفهوم کارگر و «نامیده‌نشدن» به‌عنوان کارگر.

اگر به بیش از ۵۰ تجمعی که به نام جنبش کارگری در این چند سال اخیر مخابره شده است، نگاهی انداخته شود، متوجه می‌شویم که چگونه تجمعات و تحصناتی که با عنوان «اعتراضات کارگری» منتشر می‌شوند، تصاویری غالباً مردانه را نشان می‌دهند. شاید بتوان این را به‌گونه‌ای دیگر هم عنوان کرد؛ اینکه چگونه این تصویر از مبارزه‌ی طبقاتی که بیشتر درگیر کار مزدی در محیط صنعتی است، بسیار قدرتمند است.

اما کارگران فقط در درون کارخانه‌ها و کارگاه‌ها نیستند. کارگران پس چه کسانی‌اند؟ ما با یک سری تقسیم‌بندی و قشربندی خنثی مواجه نیستیم، نحوه‌ی تقسیم‌بندی و قشربندی‌ای که از جامعه ارائه می‌شود، یک وجه سیاسی دارد. این وجه سیاسی اما به چه معناست؟ اینکه چه گروه‌هایی ذیل یک طبقه آورده می‌شوند، در

طبق آمارهای موجود، زنان بیش از ۷۰ درصد از بخش اقتصاد غیررسمی را تشکیل می‌دهند، در کارگاه‌های کوچک با دستمزد کم کار می‌کنند و بیمه ندارند. زنانی که هیچ‌وقت حضوری ندارند تا بتوانند درکی از وجود سندیکا داشته باشند. (خانه‌ی کارگر اتحادیه‌های مختص به زنان را شکل داده، اما اتحادیه‌ی مستقلی مربوط به زنان کارگر وجود ندارد). پایمال شدن حق امنیت شغلی، اخراج خودسرانه و نبود شرایط استاندارد شغلی، تنها بخشی از دشواری‌هایی است که زنان کارگر غیررسمی تجربه می‌کنند. در همین راستا، کار زنان کارگر کشاورز نیز نادیده گرفته می‌شود. درحالی‌که بیش از ۶۰ درصد فعالیت‌های کشاورزی و دامداری را انجام می‌دهند.^۴

از طرفی دیگر، ایدئولوژی حاکم هم در یک منطق پیشینی، زن را از عرصه‌ی عمومی حذف می‌کند و امکان ظهور و بروز آن را گرفته است. ایدئولوژی که درهم‌تنیدگی زیادی با انباشت ساختاری مردسالاری به‌صورت بین‌الذهانی دارد و یک نوع مانع‌پیشاجنبشی را شکل داده است که به‌صورت مستقیم در درون جنبش کارگری هم خودش را نشان می‌دهد. فقدان مطالبه‌گری

اما کارگران فقط در درون کارخانه‌ها و کارگاه‌ها نیستند. کارگران پس چه کسانی‌اند؟ ما با یک سری تقسیم‌بندی و قشربندی خنثی مواجه نیستیم، نحوه‌ی تقسیم‌بندی و قشربندی‌ای که از جامعه ارائه می‌شود، یک وجه سیاسی دارد. این وجه سیاسی اما به چه معناست؟ اینکه چه گروه‌هایی ذیل یک طبقه آورده می‌شوند، در همبستگی‌های سیاسی‌ای که انتظار می‌رود و یا قرار است ساخته شود هم تأثیر دارند.

همبستگی‌های سیاسی‌ای که انتظار می‌رود و یا قرار است ساخته شود هم تأثیر دارند.

وقتی طبقه‌بندی از جامعه را حول بحث صنف به معنای شغل صرفاً قرار دهیم، کنش سیاسی ما هم در حد «جزء» باقی می‌ماند و هیچ‌وقت توانایی تشکیل ساخت یک «کل» را ندارد. اما وقتی یک طبقه‌بندی از طبقات ارائه می‌شود، از یک‌گونه ائتلاف و اتحاد هم صحبت به میان می‌آید. اکنون می‌توان مبتنی بر یک چارچوب نظری مشخصی مبتنی بر بازتولید اجتماعی این طبقه‌بندی را ارائه داد، چراکه از دل این امر هم یک شکلی از کنشگری استخراج می‌شود.

در این طبقه‌بندی معلم و پرستار و افراد خانه‌دار، کارگرند، چراکه همه در بازتولید اجتماعی سهم زیادی دارند؛ فعالیت‌هایی که بخش اعظم آن را زنان تشکیل می‌دهند. در همین رابطه اعتراضات معلمان هم جدا از جنبش کارگری نیست، اما زنان معترض معلم، تنها به‌مثابه شغل خود نامیده می‌شوند. پرستاران زیادی در طی این سال‌ها به شرایط نامناسب خود اعتراض کرده‌اند، اما کماکان ذیل عنوان «پرستاران» شناخته می‌شوند. بازناسی دوباره این اعتراضات در یک طبقه‌بندی دیگر، کمک می‌کند تا سوژه‌ی زن کارگر را در این بین بتوان شناسایی کرد.

بخش مهمی از به‌شمار نیامده‌ها به تعبیر ژاک رانسیر، در تعریف مفهوم کارگر، زنان خانه‌دار هستند، نقشی که حیات/زندگی بخش است اما این زندگی بخشی به نظر نظم موجود هیچ ارزش‌افزوده‌ای تولید نمی‌کند. سهم آنان به‌صورت مداوم در تولید ارزش‌افزوده نادیده گرفته می‌شود و مازادی که تولید می‌کنند به دست کسانی دیگر تصاحب می‌شود.

هیچ‌وقت اعتراض گسترده‌ای در بین آن‌ها توان شکل‌گیری ندارد، برخلاف مردان فرودست

که در یک جمع و اجتماعی از فرودستان، فرودستی خود را به اشتراک می‌گذارند. این به‌اشتراک‌گذاری، حتی اگر به‌دلیل سرکوب و یا عوامل دیگر، منجر به تشکل‌سازی، ایجاد سندیکا و جمع‌سازی هم نشود، میزانی از ارتباط و رابطه‌ی انسانی را در درون خود ایجاد می‌کند. روابطی انسانی که می‌تواند میزانی از انقیاد درونی سوژه را کاهش دهد.

اگر در نظریات مارکسیستی به‌صورت کلاسیک، تصور از کارگران این بود که در کارخانه‌ها دچار خودبیگانگی می‌شوند و کاری تکراری و پرمال را هرروزه باید انجام دهند که هیچ نسبتی با آن احساس نمی‌کنند، از خودبیگانگی زن خانه‌دار و یا زنی که در خانه کار می‌کند، (همانند بافندگی، خیاطی، آشپزی)، به‌گونه‌ای دیگر خود را نشان می‌دهد. این زنان، در انزوا باید زندگی خود را ادامه دهند. درواقع حتی فرودستی خود را نمی‌توانند به اشتراک بگذارند، این انزوا در هر دو بخش، یعنی چه زنی که خانه‌دار است و چه زنی که در خانه کار می‌کند، یک نوع سازوکار از خودبیگانگی پیچیده‌تری را به وجود می‌آورد که ابعاد متفاوتی با از خودبیگانگی به معنای کلاسیک آن دارد. می‌توان مثالی راجع به ترکیب این دو سطح هم زد؛ بحث قراردادهای موقت با دوره‌ی زمانی محدود (کوتاه‌مدت) غالباً در شرایطی مطرح می‌شود که کارفرمایی وجود داشته باشد. اما برای آن گروه از زنانی که در خانه کار می‌کنند، چه به‌صورت مستقل و چه پشتیبان، غالباً قراردادی وجود ندارد و یک توافق شفاهی با کارفرما یا اعضای خانواده صورت می‌گیرد. درهم‌تنیدگی کار تولیدی با کار منزل که از نظر قانون‌گذار امتیازی برای کار خانگی به حساب آمده، بر سختی کار این گروه از زنان می‌افزاید. کوچکی خانه‌های بسیاری از این زنان کارگر فشار بیشتری را بر آنان تحمیل می‌کند و باید

در این طبقه‌بندی معلم و پرستار و افراد خانه‌دار، کارگرند، چراکه همه در بازتولید اجتماعی سهم زیادی دارند؛ فعالیت‌هایی که بخش اعظم آن را زنان تشکیل می‌دهند. در همین رابطه اعتراضات معلمان هم جدا از جنبش کارگری نیست، اما زنان معترض معلم، تنها به‌مثابه شغل خود نامیده می‌شوند. پرستاران زیادی در طی این سال‌ها به شرایط نامناسب خود اعتراض کرده‌اند، اما کماکان ذیل عنوان «پرستاران» شناخته می‌شوند. بازناسی دوباره این اعتراضات در یک طبقه‌بندی دیگر، کمک می‌کند تا سوژه‌ی زن کارگر را در این بین بتوان شناسایی کرد.



Miners' wives carrying sacks of coal, Vincent van Gogh, Date: 1882

این پلاکارد و شعارها، جنبش کارگری را نمایندگی نمی‌کرد و نمی‌کند، اما نشان‌دهنده‌ی این بوده و هست که در بین عده‌ای از کارگران، چه تصویری درباره‌ی حضور مهاجران افغان در ایران، شکل گرفته است. تصویری که بی‌ربط با انگاره‌های رایج در بین عموم مردم و قوانین حاکم هم نبود. ساختارهای موجود هر چه بیشتر تلاش می‌کنند تا مسئولیت نظم اکنون را در حد ناچیزی فرو بکاهند و سوژه‌های انسانی را به جای آن مقصر قلمداد کنند. رویکردی که در نهایت باعث می‌شود برخی از کارگران ایرانی، وضعیت اجبار آمیز بسیاری از این مهاجران را، به دلیل شرایط سختی که خود درگیر آن هستند نادیده بگیرند و به جای آنکه اعتراض خود را در نسبت با پدید آورندگان این وضعیت تعریف کنند، اسیر دست ایدئولوژی حاکم شده و در همان منطق بازی کنند.

اما مساله اینجاست که جنبش کارگری چگونه باید وضعیت خود را در نسبت با کارگران مهاجر، تعیین ببخشد؟ هیچ‌کس نمی‌تواند این امر را کتمان کند که مساله‌ی پناه‌جویان و مهاجران، نه تنها حل نشده است، که بحران در پی بحران، این واقعیت را شدت می‌بخشد که چگونه مناسباتی مانند مرزها، جنگ، تحریم

در همان فضای خانه و غالباً با حداقل امکانات رفاهی به کسب و کار نیز پردازند. در نهایت با بررسی وضعیت زنان کارگر می‌توان به پیوند بین خانواده/کار پرداخت.^۶ این پیوند به صورت مستقیم با اقتصاد سیاسی کارگران ارتباط دارد، اما به آن پرداخته نمی‌شود.

در همین نسبت است که خود مفهوم کارگر در درون خود، دچار طرد و حذف می‌شود. از یک سو، زمانی که کارگران، تمامیت خود را به رسمیت نمی‌شناسند، دچار ازهم‌گسیختگی و تقلیل‌گرایی می‌شوند و امکان ظهور امر سیاسی از آن‌ها گرفته می‌شود، و از دیگر سو، اجتماع هم، تعریفی دیگرگون را به صورت مداوم تثبیت می‌کند و تصویر دیگری از جنبش کارگری ارائه می‌دهد که باعث تفکیک هر چه بیشتر جنبش‌های اجتماعی از هم می‌شود.

کارگرانی که می‌خواهند مرئی شوند

تجمع چند سال پیش عده‌ای از کارگران، روبه‌روی مجلس شورای اسلامی توجهات را به خود جلب کرد. این عده در حالی که پلاکارد بزرگی به دست داشتند که روی آن نوشته شده بود «کارگر افغانی اخراج باید گردد» و «کارفرما حیاکن، افغانی را رهاکن» روز کارگر را گرامی داشتند.

کارگری می‌تواند جغرافیای درون خود را گسترش دهد و فارغ از مناسباتی که حاکم می‌خواهد، عمل کند و درون مطالباتش، تصویری که برای عده‌ای از کارگران درباره‌ی مهاجران قانونی و غیرقانونی ساخته شده را بشکند تا بتواند فارغ از مناسبات قدرت موجود، ادراکی متقابل را در بین کارگرانی که با عناوین ایرانی و افغان و عراقی و... از هم گسسته می‌شوند، جاری کند. همین منطق است که می‌تواند آن‌ها را در همبستگی با دیگر کارگران، و رای مرزهای موجود هم کمک کند، چراکه منطق خود و دیگری، ابتدا در درون مرزها باید شکسته شود تا بتواند به خارج از مرز هم تسری پیدا کند.

علیه محوشدگی

در گذشته، جنبش‌های اجتماعی، رهبرانی سیاسی را از دل وضعیت خود خلق می‌کردند و این رهبران، ادعای نمایندگی برای این جنبش‌ها را در سر داشته و مشروعیت عمومی‌ای را در همین مسیر، کسب می‌کردند. اگر جنبش‌های توده‌ای را کنار بگذاریم -چون در اینجا موضوعیت ندارد- رهبرانی از این جنس را در بسیاری از جنبش‌های مربوط به حقوق زنان، کارگری، علیه برده‌داری و... در جهان می‌توان نشان داد. اما سؤال اینجاست که جنبش‌های جدید هم در حال آفرینش رهبرانی از درون خود هستند و یا منطق جدید، سلبریتی‌های تولید می‌کند که در تضاد با ایده‌های مترقی‌ای هستند که خود این جنبش‌ها به دنبال آنند؟

فارغ از واردشدن به اینکه جنبش‌های جدید چگونه کار می‌کنند، می‌توان از سیاست‌های بخشی‌بخش صحبت کرد. سیاستی که هم‌زمان در درون و بیرون خود با منطقی که مدام خواستار حفظ وضع موجود است و آن را بازتولید می‌کند در جنگ است. سلبریتی‌سازی یکی از این منطقی‌هاست. جنبش کارگری در ایران

و... میدان تمام‌عیاری برای نزاع بین شهروندان ایجاد کرده است. بسیاری از این پناه‌جویان حتی در این میدان نزاع هم نمی‌توانند شرکت کنند، چراکه شهروند محسوب نمی‌شوند. آن‌ها مدعیان عضویت در یک اجتماع سیاسی جدید هم نمی‌توانند باشند و قدرتی برخوردار از حاکمیت، به دنبال آن است که آن‌ها را کنترل کند. این گروه، عاری از وجوه اجتماعی و فرهنگی، سیاست‌زدایی می‌شوند و صداهای سیاسی آنان نادیده گرفته می‌شود.^۷

یک جنبش مترقی، چه کاری مهم‌تر از این می‌تواند انجام دهد که فضایی برای به‌میان آوردن صداهایی ایجاد کند که هم حاکمیت و هم اجتماع در صدد نامرئی کردن آن است؟ البته چگونگی به رسمیت شناختن این کارگران هم مهم تلقی می‌شود. چراکه صداهایی هم که تاکنون به نوعی شنیده شده، تنها به‌مثابه یک قربانی از آن‌ها یاد کرده است. قربانی در مقابل مجرم؛ دوگانه‌ای است که می‌تواند وضعیت اکثر کارگران افغان را توصیف کند. دوگانه‌ای که در نهایت هیچ‌گونه عاملیتی برای کارگر افغان باقی نمی‌گذارد؛ کارگرانی که در ساختمان‌ها و کوره‌پزخانه‌ها مشغول به کارند، سرایدار منازل‌اند، برخی اجازهی کار نداشته و به اصطلاح نگاه رسمی، غیرقانونی‌اند و کارفرما هم در صورت به‌کارگیری این افراد، مشمول جریمه‌های سنگین می‌شود. کارفرمایی که در بسیاری از موارد، از این وضعیت به نفع خود استفاده کرده و کمترین میزان حقوق و دستمزد را برای این افراد تعیین می‌کند و به نوعی موجودیت آن‌ها را زیر سؤال می‌برد.

کارگران مهاجر، شامل کسانی‌اند که از نظام موجود کاری در ایران برون‌گذاری می‌شوند. به همین خاطر است که یکی از مهم‌ترین نقاطی که در آن امر سیاسی می‌تواند محقق شود، بازشناسی مجدد کارگران مهاجر است. جنبش

یک جنبش مترقی، چه کاری مهم‌تر از این می‌تواند انجام دهد که فضایی برای به‌میان آوردن صداهایی ایجاد کند که هم حاکمیت و هم اجتماع در صدد نامرئی کردن آن است؟ البته چگونگی به رسمیت شناختن این کارگران هم مهم تلقی می‌شود. چراکه صداهایی هم که تاکنون به نوعی شنیده شده، تنها به‌مثابه یک قربانی از آن‌ها یاد کرده است. قربانی در مقابل مجرم؛ دوگانه‌ای است که می‌تواند وضعیت اکثر کارگران افغان را توصیف کند. دوگانه‌ای که در نهایت هیچ‌گونه عاملیتی برای کارگر افغان باقی نمی‌گذارد.

چیزی است که در درون دوربین متولد می‌شود. در همین راستاست که همه به جز سلبریتی-اکتیویست در پس‌زمینه باقی می‌مانند و در تصویر محو می‌شوند. این‌گونه ساختار حاکم توانسته است تصویری که می‌خواهد را جایگزین قبلی کرده و به راحتی دیگری بسازد و طرد و حذف را تثبیت کند.

جنبش کارگری همان‌طور که گفته شد تاکنون به میزان زیادی از این موقعیت‌ها در امان مانده اما آگاهی مستمر سوژه‌های سیاسی نسبت به شکل‌گیری چنین فرایندهایی می‌تواند اصول حاکم بر جنبش‌های اجتماعی پیشرو از جمله جنبش کارگری را حفظ کند. البته که جنبش اجتماعی نمی‌تواند خودش را از مناسبات موجود منفک کند و صرفاً توسط اراده‌های کنشگران درونش شکل بگیرد. به همین خاطر شناخت اشکال مختلف دیگری‌سازی، می‌تواند ابزارهایی را به دست بدهد و مقاومت‌هایی را علیه این فرایند منجر شود.

محیط زیست، عنصری فراموش شده

یکی دیگر از حفره‌هایی که نادیده‌گرفتن آن، به شاکله‌ی پیشرو جنبش کارگری آسیب می‌زند، مساله‌ی محیط‌زیست است. در سال‌های اخیر، جنبش کارگری و محیط‌زیستی در سطح جهانی در بزنگاه‌هایی توانسته است پیوندهای نزدیکی را برقرار کند، هرچند که همچنان بسیاری تلاش دارند تا به صورت عامدانه، این دو جریان را در برابر هم قرار دهند. تعطیلی بعضی از کارخانه‌ها به دلیل آلوده‌کردن بسیاری از منابع طبیعی، به سرعت با توجهاتی مثل بیکارشدن کارگران منتفی اعلام می‌شود. در واقع این چنین کارفرماهایی، کارگران را تبدیل به ابزاری برای سرپوش گذاشتن بر منافع خود می‌کنند. راه‌حلی که سیاست‌زدوده، افتراق‌آفرین و در راستای تحکیم مناسبات مستقر است. اما

به نظر می‌رسد تاکنون در حد نسبتاً خوبی از این امر مصون مانده است. اما در بعضی از لحظات، می‌توان ردپای افتادن فعالین کارگری در این وضعیت را که خود نفی‌کننده‌ی یک کنش جمعی و رهایی‌بخش است، دید. مختصاتی که جنبش‌های دیگر مانند جنبش زنان را، شاید بیش از همه درگیر خود کرده است. برندسازی فردی و مایملک خود دانستن یک جنبش، امری است که به صورت گسترده در سطح جهانی رو به گسترش است. جهان نئولیبرال، رهبرانی را که در گذشته‌های دورتر از دل وضعیت شناخته می‌شدند، تبدیل به سلبریتی‌هایی در جنبش‌های امروز کرده که تنها مصرف می‌شوند. مصرفی که هر چه بیشتر باشد، نه تنها منجر به تغییرات ساختاری و پراکتیس جمعی نمی‌شود که مازاد آن به نفع حفظ وضع موجود عمل می‌کند. همان سازوکاری که بر روی تبلیغات در رسانه‌ها برای کالاها حاکم است، برای اکتیویست-سلبریتی هم عمل می‌کند. سازوکاری که با نمایش بیشتر، شور کاذب بیشتری هم تولید می‌کند. همان‌طور که عرضه‌ی زیاد، سودمندی را در نهایت افزون می‌کند، فعال کارگری سلبریتی هم همانند دیگر فعالین در جنبش‌های دیگر، رنج مقاومت را تبدیل به ژستی برای مقاومت می‌کند و رنج و ژست را با هم می‌فروشد و تشخیص تمایز این دو برای مخاطب دیگر به آسانی ممکن نیست.

این همان لحظه‌ای است که فعالان کارگری دیگر کم‌کم نامرئی شده و نمی‌توانند خود را در یک کنش جمعی بازنشاسی کنند، چراکه همه چیز در نهایت در امر منفردی منحل شده و معنای کنش در یک همدستی آشکار سلبریتی-اکتیویست با حاکمیت از بین رفته است. در این میان، همه چیز حول امیال این نوع کنشگر دور می‌زند، اگر زمانی آدورنو و هورکهایمر می‌گفتند که «زیبایی هر چیزی است که دوربین، آن را بازتولید کند»^۸، حالا کنشگری هر

همان‌طور که عرضی
زیاد، سودمندی را در
نهایت افزون می‌کند،
فعال کارگری سلبریتی
هم همانند دیگر فعالین
در جنبش‌های دیگر، رنج
مقاومت را تبدیل به ژستی
برای مقاومت می‌کند و رنج
و ژست را با هم می‌فروشد و
تشخیص تمایز این دو برای
مخاطب دیگر به آسانی
ممکن نیست.

این تنها صورتی ساده از مسأله‌ای به‌غایت مهم است. اعتراضات گسترده‌ی کارگران در برخی نقاط جهان در رابطه با شرکت‌های بزرگ چندملیتی و کارخانه‌های آلوده، در سال‌های گذشته بیشتر شده است. (همانند اعتراض گسترده کارگران در سال ۲۰۱۸ در هند در برابر مجموعه‌ی کارخانه‌های Sterlite Copper که به‌خاطر سرکوب پلیس، منجر به مرگ ۱۳ نفر هم شد)

اعتراضات محیط‌زیستی چند سالی است که به‌دلیل بحران آب و آلودگی هوا در ایران هم گسترش پیدا کرده است. این جریان هنوز نتوانسته ارتباط مستمری با جنبش‌های دیگر برقرار کند و جریانانی هم مثل جنبش کارگری، با توجه به اعلام مواضع بیرونی به نظر می‌رسد، نتوانسته‌اند خوانشی نو از این بستر جدید داشته باشند. خوانشی که بسیار ضروری به نظر می‌رسد و به تکوین جنبش کارگری کمک زیادی می‌کند. بحران‌های زیست‌محیطی موجود بیش از هر موضوع دیگری، همراهی کارگران را طلب می‌کند. چراکه فرایندهای تولیدی در کنار رویه‌های حاکمیت به‌صورت سیستماتیک نقش مهمی در آلودگی‌های موجود زیست‌محیطی و تقسیم منابع طبیعی دارند.

منطقی که تنها کارگر صنعتی را به رسمیت می‌شناسد، کارگر کشاورزی را که به دلیل تغییرات زیست‌محیطی، توانایی کار بر روی مزارع کشاورزی را از دست می‌دهد به حاشیه می‌برد. مسأله اینجاست که قانون‌های حمایتی در این بخش هم، به‌دلیل روزمزد و فصلی‌بودن بسیاری از این کارگران، تقریباً وجود خارجی ندارند. از طرفی، کشاورزی هم که تنها از درجه‌ی نیازهای فردی خود به پیرامونش نگاهی کند، نمی‌تواند بحران ناشی از مصرف منابع را به‌عنوان خطری جدی بپذیرد. در واقع، به‌خاطر بحران‌های ساختاری، کشاورز هم

روزبه‌روز فقیرتر می‌شود. خود کارگر صنعتی هم از سمتی دیگر، به‌صورت روزمره در خطر تعدیل و اخراج است. اینجاست که ساختار موجود، همانند دیگر موقعیت‌ها، می‌خواهد کارگران و یا در سطحی گسترده‌تر، مردم را در برابر هم قرار داده و محل نزاع را تغییر دهد. کارگران، مزدبگیران و کشاورزانی که روزبه‌روز بیشتر فقیر می‌شوند، در بین خود، تضاد ایجاد می‌کنند و در این میان، این سوال که چگونه منابع طبیعی همانند آب، به‌دلیل سیاست‌های غلط حکمرانان، در حال از بین رفتن است، به فراموشی سپرده می‌شود. سوالی که با اتحاد بین کارگران، دیگر نمی‌تواند نادیده گرفته شود.

بازآرایی دوباره جنبش

تلاش برای صورت‌بندی‌های کنشگرانه‌ی جدید که بتواند فراسوی نظم اجتماعی هژمونیک را طلب کند، مهم و لازم است. نظم همگانی حاکم بر جهان، به‌دنبال این است که بخشی از طبقه‌ی کارگر را قانع کند که رفاهشان به سیاست‌های پردرگرایانه، وابسته است.^۹ به همین خاطر جنبش کارگری، تلاشی مضاعف را باید در پی‌گیرد و آگاهی بخشی و آموزش درونی را به نوعی تقویت کند. پوپولیست‌های راست‌گرا در جهان و ایران، با همین منطق سعی بر این دارند بدیل‌های مرتجعانه‌ی خود را که مبتنی بر حذف دیگری است، هر چه بیشتر با تبلیغاتی دروغین که مبتنی بر هراس است، حاکم کنند. اما فرو بستن تام و تمام امر اجتماعی ممکن نیست و از دل همین فقدان‌ها در درون وضعیت است که جریان کارگری همانند هفت‌تپه و بعضی دیگر از اعتراضات در این سال‌ها، سیاست خلق کرده است.

جنبش کارگری همانند جنبش‌های دیگر باید بتواند از نفع خود فراتر برود و با جنبش‌های

اگر زمانی آدورنو و هورکهایمر می‌گفتند که «زیبایی هر چیزی است که دورین، آن را باز تولید کند»، حالا کنشگری هر چیزی است که در درون دورین متولد می‌شود. در همین راستاست که همه به جز سلبریتی-اکتیویست در پس‌زمینه باقی می‌مانند و در تصویر محو می‌شوند. این‌گونه ساختار حاکم توانسته است تصویری که می‌خواهد را جایگزین قبلی کرده و به‌راحتی دیگری بسازد و طرد و حذف را تثبیت کند.

همه را در درون خود یکدست کند و تفاوت‌ها را نیند. نظم موجود حتی جنبش‌هایی را می‌سازد که می‌خواهد منطق هویتی یکدست را سامان دهد و نتواند تبعیض‌های درونی را شناسایی کند.

پیوندهای میان این اشکال سلطه که بیان شد را باید به لحاظ سیاسی و به واسطه‌ی تلاش‌های آگاهانه و هشیارانه برای ایجاد همبستگی آشکار کرد.^{۱۰} به همین خاطر هم تنها بدین شیوه و با مبارزه در متن و از خلال تنوع و تفاوت‌های کارگران است که می‌توان به قدرتی مبتنی بر اتحاد که برای تغییر جامعه به آن نیاز است، دست یافت. لازمه‌ی تغییر در وضعیت «ظهور کنش جمعی آگاهانه» است و تغییر پنداشت از خود، پیش شرط ظهور این کنش جمعی است.

دیگر ارتباط ارگانیکی پیدا کند. نفع فرد با نفع کل، ارتباط برقرار کند. ستم‌دیدگان، باید مراقب باشند بی‌تفاوت از ستم‌های دیگر عبور نکنند و گرنه امکان‌های رهایی‌بخش از بین می‌رود و خود جنبش سویه‌های مترقی خود را از دست می‌دهد. ارتباط با جنبش‌های دیگر به معنای رویت ابعاد مختلف ستم درون خود جنبش هم هست. البته که سرکوب گسترده‌ی کارگران اجازه‌ی سندیکاهای مستقل و تشکل‌یابی را به آن‌ها نمی‌دهد که بتوانند به صورت منظم، تشکیلات خود را سازمان دهند. از دیگر سو حافظان وضع موجود هم تلاش می‌کنند تا اعتراضات کارگری را تنها به امر معیشت و دستمزد، تقلیل بدهند. گره‌زدن خواسته‌های کارگران با امر کلی‌تر، می‌تواند سیاست مردمی را محقق کند. این گره‌زدن مانع از تحمیل قاعده‌ای همسان‌ساز می‌شود که می‌خواهد

منابع:

۱. نگاهی کنید به راجر سایمون، درآمدی بر اندیشه‌های سیاسی آنتونیو گرامشی، ترجمه‌ی محمد اسماعیل نوذری، انتشارات نگاه، ۱۳۹۹
۲. مرکز آمار ایران، ۱۳۸۸-۱۳۹۴، نتایج طرح آمارگیری نیروی کار
۳. بنگرید به جولیت میچل، نگاهی به بیرون از ژرفا (بازنگری جایگاه اجتماعی زن)، ترجمه‌ی منیژه نجم عراقی، انتشارات خوب، ۱۴۰۰
۴. مرکز آمار ایران، ۱۳۹۴
۵. سیلویا فدریچی، بازتولید اجتماعی را اینگونه تعریف می‌کند که در جامعه‌ی سرمایه‌داری به تمام فعالیت‌هایی اشاره دارد که در آن واحد، حیات هر روزی ما و توان کار کردن ما را بازتولید می‌کند. بعدها این مفهوم را بسط دادیم: فهمیدیم تولیدمثل بخشی از بازتولید حیات است و «بازتولید»، دو وجه متضاد دارد؛ از یک سو ما را به مثابه افراد، و از سوی دیگر ما را به مثابه کارگران قابل استثمار بازتولید می‌کند. تیتی باتاچاریا هم این مفهوم را در رابطه با فعالیت‌ها و نهادهایی که برای خلق زندگی، حفظ آن و جایگزین کردن نسل بشر لازم‌اند به کار می‌برد.
۶. نگاهی کنید به کار شایسته: حق شهروندی زنان کارگر، پژوهشی از: ژاله شادی‌طلب، سمانه ابراهیم‌پور و سونیا غفاری، هفت شهر. شماره‌ی ۵۷-۵۸. صص ۱۵۵-۱۲۹
۷. Edkinz, Jenny, Sovereign Power, Zones of Indistinction, and the Camp, alternatives, 2000
۸. بنگرید به تنودور آدورنو و ماکس هورکهایمر. دیالکتیک روشننگری، ترجمه‌ی مراد فرهادپور و امید مهرگان، نشر هرمس، ۱۳۹۳
۹. این بحث را از جمله سیلیویا فدریچی در گفت‌وگو با سایت پروگرس مطرح می‌کند که در سایت meidaan.com ترجمه‌اش توسط فرزانه جلالی فر، منتشر شده است.

۱۰. Nancy, Fraser & Cinzia, Arruzza & Tithi, Bhattachary, (2018), Notes For A Feminist Manifesto, New Left Review 1114, November-December

جنبش کارگری همانند جنبش‌های دیگر باید بتواند از نفع خود فراتر برود و با جنبش‌های دیگر ارتباط ارگانیکی پیدا کند. نفع فرد با نفع کل، ارتباط برقرار کند. ستم‌دیدگان، باید مراقب باشند بی‌تفاوت از ستم‌های دیگر عبور نکنند و گرنه امکان‌های رهایی‌بخش از بین می‌رود و خود جنبش سویه‌های مترقی خود را از دست می‌دهد. ارتباط با جنبش‌های دیگر به معنای رویت ابعاد مختلف ستم درون خود جنبش هم هست.



زندانی؛ نیروی کاری بدون قدرت

در باب وضعیت زندانیان کارگر

هستی امیری

آه ای صدای زندانی

آیا شکوه یأس تو هرگز

از هیچ سوی این شب منفور

نقبی به سوی نور نخواهد زد؟

آه ای صدای زندانی

ای آخرین صدای صداها...

فروغ فرخزاد

کار در زندان

در پس دیوارهای زندان، افرادی هستند که برای زنده ماندن کار می‌کنند. زنان و مردانی که برای تأمین دیه، دارو، خرید آب و غذا و کمک به مخارج خانواده خود در خارج از زندان نیازمند اندک درآمدی هستند. کار زندانیان به طور کلی به دو شکل ممکن است؛ کار اجباری زندانیان که بخشی از مجازات آن‌ها است و کار به درخواست زندانی که مطابق آیین‌نامه کار زندانیان، به شکل داوطلبانه (البته شک دارم بتوان نام این شکل از کار را داوطلبانه نامید) که در کارگاه‌های مشخص شده در قانون انجام می‌گیرد. در یک حالت کار تکلیف زندانی و در دیگری حق زندانی است. در ماده ۲۳ قانون مجازات اسلامی در

خصوص مجازات‌های تکمیلی در بندهای «د» و «ز»، قانون‌گذار دو شکل از کار اجباری زندانی را معرفی می‌کند: الزام به خدمت عمومی و الزام به یادگیری حرفه، شغل یا کار معین. آنچه مشخص است در این شکل از کار به عنوان بخشی از مجازات، مجرم ملزم به ارائه خدمات عمومی عام المنفعه از قبیل خدمات آموزشی و درمانی می‌شود و یا در راستای کارکرد بازپروری مجازات‌ها، زندانی ملزم به کارآموزی حرفه‌ای می‌گردد و دستمزد و مزایایی نیز دریافت نخواهد کرد. هرچند که در این شکل از کار زندانیان نیز مطابق قانون موجود کار در صنایع و کارخانه‌ها، بخش‌های ساختمانی و از این دست نیز مشاهده می‌شود که بنظر می‌رسد با مفهوم خدمت عمومی در برخی مصادیق فاصله گرفته است و به کار اجباری نزدیک می‌گردد زیرا کمتر می‌توان در این موارد امکان بازپروری مجرم را محتمل دانست. بررسی این فرم از کار زندانی بیشتر در حقوق کیفری و فلسفه مجازات‌ها قابل ارزیابی است. البته باید متذکر شد یکی از شکل‌های کار اجباری پذیرفته شده همین شکل از کار یعنی حکم دادگاه صالح در روند رسیدگی عادلانه به ارائه خدمات عمومی و یا حرفه آموزی پس از

در پس دیوارهای زندان، افرادی هستند که برای زنده ماندن کار می‌کنند. زنان و مردانی که برای تأمین دیه، دارو، خرید آب و غذا و کمک به مخارج خانواده خود در خارج از زندان نیازمند اندک درآمدی هستند. کار زندانیان به طور کلی به دو شکل ممکن است؛ کار اجباری زندانیان که بخشی از مجازات آن‌ها است و کار به درخواست زندانی که مطابق آیین‌نامه کار زندانیان، به شکل داوطلبانه (البته شک دارم بتوان نام این شکل از کار را داوطلبانه نامید) که در کارگاه‌های مشخص شده در قانون انجام می‌گیرد.

شمول این بحث خارج است و آن چه در ادامه بررسی خواهد شد کار داوطلبانه زندانیان است، که مشمول آیین‌نامه کار زندانیان، با اولویت حرفه‌آموزی، موضوع بند ب ماده ۱۹۰ قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مصوب سال ۱۳۷۹ است. البته باید متذکر شد که نمی‌توان حقوق زندانی را به نام مجازات از او سلب کرد و به صرف محکومیت فرد به کار اجباری هر شکل از ستم بر او را مشروع دانست. قوانین و مقررات موجود اساساً زندانی را که مشغول به کار است کارگر نمیداند و آنان را تحت عنوان زندانی شاغل یا زندانی کارآموز تعریف می‌کند.

دستمزد زندانی کارگر

زندانیان دلایل متعددی برای کار دارند: تامین مخارج زندگی اعضای خانواده، جمع آوری دیه، فرار از وضعیت اسفناک بندهای زندان، تامین مخارج زندگی داخل زندان و خبرگزاری ایلنا در گزارشی در سال ۹۸ دستمزد برخی زنان زندانی در زندان سپیدار اهواز را توصیف کرده بود. نسا که به جرم حمل مواد مخدر در بازداشت بود، از صبح تا ۶ عصر در خیاط‌خانه زندان کار می‌کرد تا ماهیانه ۱۰۰ هزار تومان در سال ۹۸ را برای فرزندانش که بیرون از زندان بودند بفرستد. زنان نانوا در زندان اهواز مقابل کار از صبح تا بعد از ظهر تنها ۳۰ هزار تومان در سال ۹۸ دریافت می‌کردند. برای آشپزی از صبح تا حدود ۸ شب سرآشپزها ماهیانه ۲۰۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتند و مزد نظافتچی‌ها تنها ۱۰۰ هزار تومان و کارگران بخش بسته بندی نهایت ماهیانه بین ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان حق الزحمه دریافت می‌کردند. سطح دستمزدها در میان کارگران مرد بین ۲۰۰ تا ۷۰۰ هزار تومان گزارش شده است. این موارد در حالی است که حداقل دستمزد مصوب در سال ۹۸ بدون

احراز مجرمیت فرد، به قصد بازپروری مجرم است که جای بحث بسیار دارد. این پرسش قابل طرح است؛ آنجا که دولت به مثابه بنگاه اقتصادی فعالیت می‌کند چگونه می‌توان کار در کارخانه دولتی را خدمت عمومی تلقی کرد؟ شکل دیگری از کار زندانی قابل تصور است که فرد زندانی به شکل داوطلبانه در برابر دریافت مزد نیروی کار خود را به فروش خواهد گذاشت. بسیاری از زندانیان با کار در کارگاه‌های تحت پوشش سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی و یا کارگاه‌های محل حرفه‌آموزی زندانیان، نیروی کار خود را در مقابل دریافت مزد می‌فروشند. این شکل از فروش نیروی کار کاملاً منطبق با توصیف ماده ۲ قانون کار^۱ مصوب سال ۱۳۶۹ از کارگر است. چرا که زندانی همچون کارگر در مقابل دریافت مزد از کارفرما (مؤسسات صنعتی، کشاورزی، خدماتی و نظایر آن) که وابسته به سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور بوده کار خواهد کرد، با امکانات لازم از طریق سرمایه‌گذاری بخش دولتی و خصوصی و یا تعاونی، که برای کارآموزی و اشتغال به کار زندانیان در داخل یا خارج از زندان‌ها تأسیس شده است.^۲

علی‌رغم آن که این شکل از کار در بند ب ماده ۱۹۰ قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تصریح شده است^۳ و آیین‌نامه آن نیز به تصویب رسیده است، آن چه در عمل اتفاق می‌افتد استثمار نیروی کار زندانیانی است که پیش از این سایر حقوق او مشخصاً حقوق زندانی و البته پیش از ورود به زندان نیز حقوق اولیه آنها نیز نقض شده و قوانین موجود در این حوزه نیز تبدیل به ابزار سرکوب حقوقی زندانیان کارگر شده است. با این مقدمه باید گفت آن دسته از کارهای زندانیان که به واسطه مجازات زندانی است و در حکم قضایی به آن محکوم می‌شوند از

نمی‌توان حقوق زندانی را به نام مجازات از او سلب کرد و به صرف محکومیت فرد به کار اجباری هر شکل از ستم بر او را مشروع دانست. قوانین و مقررات موجود اساساً زندانی را که مشغول به کار است کارگر نمیداند و آنان را تحت عنوان زندانی شاغل یا زندانی کارآموز تعریف می‌کند.

زنان نانوا در زندان اهواز مقابل کار از صبح تا بعد از ظهر تنها ۳۰ هزار تومان در سال ۹۸ دریافت می‌کردند. برای آشپزی از صبح تا حدود ۸ شب سرآشپزها ماهیانه ۲۰۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتند و مزد نظافتچی‌ها تنها ۱۰۰ هزار تومان و کارگران بخش بسته بندی نهایت ماهیانه بین ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان حق الزحمه دریافت می‌کردند.



در حقیقت زندانی به مثابه نیروی کار ارزانی تصور می‌شود که هر چه قدرت چانه‌زنی او کمتر باشد و موقعیت اجتماعی فرودست‌تری داشته باشد مطلوب کارفرما و سازمان زندان‌ها خواهد شد. زندانیان کارگر از هیچ مزایایی چون بیمه، پاداش و عیدی و مرخصی برخوردار نیستند و بعضا سایر حقوق زندانی نیز معلق به کار وی می‌گردد. حق ملاقات حضوری و تماس تلفنی در صورت کار در کارگاه به زندانی تعلق می‌گیرد.

مسئولان زندان مبنی بر پرداخت نصف حداقل دستمزد به زندانیان در گزارش بنیاد تعاون سازمان زندان‌های ایران در حدفاصل ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۷ هر زندانی تنها یک چهارم از حداقل دستمزد مصوب وزارت کار را دریافت کرده است.

در سال ۱۴۰۰ رییس کل سازمان زندان‌ها اعلام کرد ۵۴ درصد زندانیان، شاغل هستند. در همین سال ۲۴۰ هزار زندانی در سراسر کشور در زندان‌ها محبوس بودند. یعنی بیش از ۱۲۹ هزار نفر در کارگاه‌های دولتی و خصوصی مشغول به کار بودند. حداقل دستمزد پایه در سال ۱۴۰۰، ۲ میلیون و ۶۵۰ هزار تومان است. در هر ماه بدون در نظر گرفتن حق اولاد و سایر موارد حداقل چیزی بیش ۳۴۳ میلیارد و ۴۴۰ میلیون تومان دستمزد نیروی کار زندانیان است. این آن حداقل سهمی است که از زندانیان کارگر دزدیده می‌شود و عملاً در نصیب مالکان ۷۲۷ کارگاه اشتغال و کارورزی مذکور خواهد بود. استفاده از نیروی کار زندانی به عنوان نیروی کار ارزان در واقع نه در راستای به رسمیت شناختن حق اشتغال فرد که در راستای منافع کارگاه‌هایی است که زندانیان در آن کار خواهند کرد؛ شکلی از بیگاری و استثمار.

آنچه تا اینجا نقل شد کارهای رسمی و زیر نظر سازمان زندان‌ها بود. کارهای غیررسمی در داخل زندان وجود دارد که برخی از زندانیان به آنها مشغول هستند. کار برای سایر زندانیان و تن فروشی؛ در واقع زندانیان متمولی که نیروی کار سایر زندانی‌ها را با پرداخت

احتساب حق مسکن، اولاد و خوار و بار، یک میلیون و ۵۱۶ هزار تومان بوده است. در سال ۱۴۰۰ بنا بر برخی گزارشات غیررسمی برای یک سال کار در کارگاه قالیبافی به زندانیان زن زندان لاکان رشت تنها یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان دستمزد پرداخت شده است. به طور کلی زنان از مردان کمتر حقوق می‌گیرند و دستمزدها در زندان‌های شهرستان‌ها کمتر می‌شود. هر چه موقعیت زندانی فرودست‌تر می‌شود خشونت‌های اقتصادی علیه زندانی حداکثری خواهد شد. در حقیقت زندانی به مثابه نیروی کار ارزانی تصور می‌شود که هر چه قدرت چانه‌زنی او کمتر باشد و موقعیت اجتماعی فرودست‌تری داشته باشد مطلوب کارفرما و سازمان زندان‌ها خواهد شد. زندانیان کارگر از هیچ مزایایی چون بیمه، پاداش و عیدی و مرخصی برخوردار نیستند و بعضا سایر حقوق زندانی نیز معلق به کار وی می‌گردد. حق ملاقات حضوری و تماس تلفنی در صورت کار در کارگاه به زندانی تعلق می‌گیرد. برای مثال مستند به آیین‌نامه اجرایی سازمان زندان‌ها، یکی از معیارهای درجه‌بندی در خصوص مرخصی زندانیان، اشتغال به کار در کارگاه‌ها و انجام امور خدماتی داخل زندان است. در حالی که مرخصی حق زندانی است مستند به ماده ۱۹۴ آن را منوط به دریافت امتیاز کرده‌اند. زندانیان کارگر از شمول قانون کار خارج هستند و حداقل دستمزد آنها حتی با مصوب وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی هم فاصله بسیار زیادی دارد. علی‌رغم ادعای



کارهای غیررسمی در داخل زندان وجود دارد که برخی از زندانیان به آنها مشغول هستند. کار برای سایر زندانیان و تن فروشی؛ در واقع زندانیان تمومولی که نیروی کار سایر زندانی‌ها را با پرداخت مزد اندکی خریداری می‌کنند و زندانیانی که برای ادامه حیات مجبور به فروش نیروی کار و بعضاً بدن خود هستند.

یکی از رویکردهایی که در سالهای اخیر مانع شکل‌گیری تشکل‌های مستقل کارگری شده است، رویکرد امنیتی به جنبش کارگری است. این رویکرد در داخل زندان به شکل شدیدتری قابل اعمال است. زندانیان محصور در زندان عملاً هیچ فضای مستقلی ندارند و در هر لحظه تحت نظارت هستند. تغذیه، محل خواب، آب، کمک‌های پزشکی و به طور کلی اندک امکانات موجود نیز به راحتی توسط زندان‌بان از آنها سلب خواهد شد.

جنبش کارگری است. این رویکرد در داخل زندان به شکل شدیدتری قابل اعمال است. زندانیان محصور در زندان عملاً هیچ فضای مستقلی ندارند و در هر لحظه تحت نظارت هستند. تغذیه، محل خواب، آب، کمک‌های پزشکی و به طور کلی اندک امکانات موجود نیز به راحتی توسط زندان‌بان از آنها سلب خواهد شد. در کنار آن سلول‌های انفرادی و شکنجه و عدم نظارت بر زندان‌ها ابزارهایی هستند که علیه ایجاد هر جمع و سازمانی توسط زندان‌بان قابل استفاده است. در سالهای اخیر تبعیض میان زندانیان سیاسی و غیرسیاسی، مالی و غیرمالی و امکان خریداری هر نوع کالا و خدمات توسط زندانیان ثروتمند و متمول به نظام طبقاتی زندان دامن زده است و امکان اتحاد زندانیان برای شکل‌گیری هویت جمعی را محدود کرده است. تبعیض‌های پی‌درپی و مداوم زندانیان به زندان‌های دیگر نیز راهکاری برای ممانعت از شکل‌گیری گروه‌های مطالبه‌گر در زندان است. در کنار جابه‌جایی مداوم و ایجاد اختلاف بین زندانیان برای ممانعت از تشکل‌یابی زندانیان، از ابزارهای قانونی علیه زندانیان نیز نقض حق اعتصاب آنان در ماده ۱۶۷ آیین‌نامه اجرایی سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور است که به صراحت در این ماده حق اعتصاب زندانیان ممنوع اعلام می‌شود.^۷ در کنار قدرت تشکیلاتی زندانیان کارگر، میتوان قدرت ساختاری^۸ این گروه از زندانیان

مزد اندکی خریداری می‌کنند و زندانیانی که برای ادامه حیات مجبور به فروش نیروی کار و بعضاً بدن خود هستند. در برخی روایت‌ها از داخل زندان بارها شنیده‌ایم که برخی زندانیان با دریافت اندکی مزد برای زندانی دیگر در صف‌ها می‌ایستند و یا پشت دستشویی و حمام کشیک می‌دهند. با این توصیفات و روایات موجود از زندان‌های داخل ایران می‌توان به راحتی نتیجه گرفت زندانیان کارگر در پروسه کار داخل زندان، موسسات وابسته یا تحت نظارت سازمان زندان‌ها و یا برای سایر زندانیان دستمزدی بسیار پایین‌تر از حتی ارزش مبادله‌ای نیروی کار خود می‌گیرند.

بی‌ثبات‌سازی و تشکل‌زدایی

روابط کاری زندانیان یکی از بی‌ثبات‌ترین روابط شغلی است. مستند به تبصره ۲ ماده ۶ آیین‌نامه کار زندانیان^۵ در هر لحظه به تشخیص مسئولان کارگاه می‌توان از ادامه کار زندانی جلوگیری کرد. امکان قانونی اخراج خود سرانه توسط مسئولان کارگاه و عدم حمایت از کارگر توسط هیچ نهاد دولتی و مردمی، دو ابزار بی‌ثبات‌سازی^۶ نیروی کار این کارگران است. قدرت سازمانی یا تشکیلاتی زندانیان کارگر نیز با دو رویکرد امنیتی و حقوقی قابل بحث و بررسی است. یکی از رویکردهایی که در سالهای اخیر مانع شکل‌گیری تشکل‌های مستقل کارگری شده است، رویکرد امنیتی به



زندانی نه مالک آنچه تولید کرده است شناخته می‌شود و نه مالک دستمزدی که در ازای فروش نیروی کار خود دریافت می‌کند. میزان دریافتی او حتی برای گذران زندگی در زندان نیز کفایت نمی‌کند.

نهادهای ناظر دولتی نه تنها به نفع حمایت از حقوق اقتصادی زندانی مداخلاتی ندارند بلکه آیین‌نامه‌ها و رویه‌های موجود در عمل به نفع موسسات و کارگاه‌های دولتی و خصوصی تحت پوشش سازمان زندان‌هاست و حداقل‌ها را نیز از زندانی سلب کرده است. زندانی نه مالک آنچه تولید کرده است شناخته می‌شود و نه مالک دستمزدی که در ازای فروش نیروی کار خود دریافت می‌کند.^۹ میزان دریافتی او حتی برای گذران زندگی در زندان نیز کفایت نمی‌کند. زندانی کارگر تحت الشمول قانون کار نیست و آیین‌نامه کار زندانیان، آیین‌نامه اجرایی سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور و سایر موارد، حداقل‌هایی را برای کار زندانی در نظر نگرفته‌است و عملاً سازمان زندان‌ها خود را به صورتی پیشینی، مالک نیروی کار زندانی می‌داند. زندانی در شرایط کار از هیچ حداقل حقوق و مزایای انسانی بهره نخواهد برد. مجرمی که در زندان است را نمی‌توان فاقد حقوق اقتصادی دانست و حکم مجرمیت و حبس او مانع دفاع از سایر حقوق فرد نخواهد بود. اگر امکان اشتغال برای زندانی پیش‌بینی می‌شود باید در خصوص حقوقی که زندانی کارگر دارد به صراحت ورود کرد. این سوءاستفاده از موقعیت فرودست زندانیان به نفع کارگاه‌هایی که از نیروی کار زندانی بهره می‌برند را در کنار سایر روندهای سال‌های اخیر از دو منظر می‌توان دید: اول از منظر حقوق کارگر و تعریف حقوق کار ذیل حقوق خصوصی و حذف مداخلات و

را نیز بررسی کرد. قدرت ساختاری در دو زیرمجموعه قابل تبیین است؛ قدرت چانه زنی در بازار کار و قدرت قدرت چانه زنی در محل کار. لازم است یادآوری کنیم ما درباره کارگری صحبت می‌کنیم که پیش از ورود به رابطه کار زندانی است. عموماً از طبقات فرودست جامعه و فاقد تخصص و مهارت است، فلذا صحبت درباره قدرت چانه زنی در بازار کار برای زندانی فاقد مهارت اساساً امری بی‌معنا است. به علاوه رابطه کارگر زندانی در روند تولید رابطه‌ای همبسته نیست و هر لحظه امکان اخراج او وجود دارد. همچنین به علت افزایش تعداد زندانیان و نتیجتاً افزایش متقاضیان کار قدرت چانه زنی زندانیان کارگر در بازار کار بسیار پایین است و عموماً با دستمزد ناچیز تن به فعالیت‌های دشوار و فرساینده می‌دهند. در همین لحظه است که کار داوطلبانه در زندان را در واقع می‌توان اجبار به کار داوطلبانه نامید.

قلمرو خارج از حمایت

نهایتاً می‌توان نتیجه گرفت زندانیان کارگر در یکی از فرودست‌ترین وضعیت‌ها قرار دارند. در حالی که سازمان زندان‌ها به عنوان متولی ناظر بر زندان‌ها و زندانیان در موقعیتی بسیار فرادست ظاهر می‌شود. عموماً ابزارهای قانونی نه تنها در راستای سلب امنیت شغلی فرد، بلکه به سلب سایر حقوق آنان نیز منتج خواهد کرد. زندانی پیش از قرار گرفتن در قرارداد کار، مجرم و زندانی است و آزادی او سلب شده اما قوانین و مقررات و



حمایت دولت به نفع طرف فرودست قرارداد کار و دوم از منظر حقوق زندانی و سلب آن. البته که سیاست‌های موجود در این حوزه کاملاً هم‌راستا با سیاست‌های اقتصادی دولت همچون مقررات زدایی، عدم مداخله، سلب مالکیت از نیروی کار و کاهش سطح دستمزدها به نفع بیکاران است. ابزارهای سرکوب و انقیاد زندانی نسبت به سایر شهروندان متعددتر است. به واسطه انواع فشارهای روحی و جسمی، عدم دسترسی یا امکان قطع دسترسی به تغذیه مناسب، آب آشامیدنی، دارو و درمان، وضعیت اسفبار محیط زندان و تراکم بالای جمعیت در زندان و هزینه بالای زندگی در داخل زندان، آیا راهی جز پذیرش کار با دستمزد پایین و بعضاً رایگان و بدون امنیت برای زندانی باقی خواهد ماند؟ گویی زندان همان اردوگاهی می‌شود که آگامبن تعریف می‌کند، همان وضعیت استثنائی که تحقق دائمی یافته و همان مکانی که قانون به طور کامل در آن تعلیق شده است. زندانی که ساکن این اردوگاه است هیچ حمایت قانونی ندارد، به راستی که باید پرسید چگونه امکان داشته است که انسان‌ها چنین به تمامی از حقوق و امتیازات خویش محروم شوند آن هم تا به این حد که ارتکاب هر عملی در قبال آنان دیگر جنایت به احتساب نیاید؟^{۱۰}

۱. ماده ۲- کارگر از لحاظ این قانون کسی است که به هر عنوان در مقابل دریافت حق السعی اعم از مزد، حقوق، سهم سود و سایر مزایا به درخواست کارفرما کار می‌کند.
 ۲. بند ج ماده ۱ آیین‌نامه کار زندانیان، با اولویت حرفه آموزشی، موضوع بند (ب) ماده (۱۹۰) قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: ج- کارگاه‌های تحت پوشش سازمان و یا کارگاه‌های محل حرفه آموزشی زندانیان: مؤسسات صنعتی، کشاورزی، خدماتی و نظایر آن می‌باشند که وابسته به سازمان بوده و با امکانات لازم از طریق سرمایه‌گذاری بخش دولتی و خصوصی و یا تعاونی، برای کارآموزی و اشتغال به کار زندانیان در داخل یا خارج از زندان‌ها تأسیس شده و یا می‌شوند.
 ۳. ماده ۱۹۰ قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به منظور اصلاح وضعیت زندانها و ایجاد محیط مناسب بازپروری و اصلاح و تربیت زندانیان در بازگشت آنان به زندگی سالم اجتماعی اقدامات زیر صورت می‌گیرد: ب- وزیر دادگستری موظف است نسبت به تهیه آیین‌نامه کار زندانیان، با اولویت حرفه آموزشی مناسب اقدام کند، به نحوی که پس از اتمام دوره محکومیت آنها ضمن ارائه تأییدیه اشتغال، امکان حذف سوء پیشینه و حضور مؤثر آنها در جامعه فراهم گردد.
 ۴. ماده ۱۹۴ آیین‌نامه اجرایی سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور: در اجرای ماده ۵۲۰ قانون آیین دادرسی کیفری، محکوم در صورت رعایت ضوابط و مقررات مؤسسه کیفری، مشارکت در برنامه‌های اصلاحی و تربیتی و کسب حداقل یکصد امتیاز از درجه اعتباری لازم، مطابق دستورالعمل موضوع تبصره ۵ ماده ۸۵ این آیین‌نامه، پس از اعلام شورای طبقه‌بندی ماهانه حداکثر سه روز از مرخصی برخوردار شود؛ معیارهای درجه اعتباری در خصوص مرخصی به شرح زیر است:
 ۵. تبصره ۲- مسئولان مربوط در مؤسسات محل کار در هر مقطع می‌توانند از ادامه کارآموزی و اشتغال به کار آن دسته از زندانیانی که رعایت مقررات و ضوابط را نمی‌نمایند، ممانعت به عمل آورده و مراتب را حسب مورد به مراجع ذی صلاح در زندان گزارش نمایند.
6. Associational
۷. ماده ۱۶۷- اعتراض، شکایت و تقاضای ملاقات به صورت دسته جمعی و اعتصاب محکومان و متهمان به کلی ممنوع است ولی هر محکوم می‌تواند بطور شفاهی یا کتبی تقاضای ملاقات با قاضی ناظر زندان یا رئیس مؤسسه یا زندان را بنماید و اگر شکایت یا اعتراضی دارد آنرا در صندوقهای مربوط بیندازد، به همین منظور صندوقهایی در محلهای مناسب نصب گشته، دست کم هفته‌ای یک بار توسط قاضی ناظر تخلیه و مورد بررسی قرار خواهد گرفت.
8. Structural
۹. ماده ۱۴۸ آیین‌نامه قانونی و مقررات اجرائی سازمان زندانها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور:
 ۱. پنج‌ده درصد (۵۰٪) به حساب بانکی سرپرست موقت عائله تحت تکفل زندانی واریز می‌گردد.
 ۲. بیست و پنج درصد (۲۵٪) به حساب زندانی واریز می‌شود که موقع آزادی به او پرداخت گردد.
 ۳. بیست درصد (۲۰٪) به حساب خود زندانی برای مخارج ضروری پرداخت می‌شود.
 ۴. پنج درصد (۵٪) برای جبران حوادث ناشی از کار اختصاص داده می‌شود.
 - تبصره ۱- حداقل دستمزد روزانه زندانیان شاغل در کارگاههای صنعتی، کشاورزی و خدماتی زندان را حسب مورد با توجه به ارزش کار سازمان تعیین می‌نماید.
 - تبصره ۲- در صورتی که زندانی فاقد عائله تحت تکفل باشد مبلغ ۵۰٪ دستمزد مذکور در بند یک نیز به حساب زندانی واریز میگردد.
 ۱۰. برگرفته از وسایل بی هدف (یادداشت‌هایی در باب سیاست)، جورجو آگامبن، ترجمه‌ی امید مهرگان و صالح نجفی، نشر چشمه، ۱۳۸۶



ان جی او یا خیریه؛ مسئله اصلا این نیست

تشکل‌های مردم‌نهاد حامی کودکان و مدافع‌گری برای پایان دادن به کار کودکان

شیما وزوایی

پژوهشگر ارتباطات و فعال در تشکل‌های مردم‌نهاد

هنوز هم ماشین‌های جنگ در حالی از جریان‌های ارتجاعی و بنیادگرا حمایت می‌کنند و در حالی از جنگ‌سازی برای بقای حکومت‌های سیاسی متزلزل استفاده می‌کنند که این کودکان‌اند که قربانی ترافیک انسانی می‌شوند، به کار و حتی بردگی گرفته شده و در مسیرهای ناامن مهاجرت و مرزهای بسته کشورها کشته می‌شوند. و هنوز راهبران مبارزه با تغییرات اقلیمی در حالی برای فرستادن انسان به فضا تلاش می‌کنند که در جنوب جهانی هزاران کودک بر تل‌های زباله و در شرایطی که تمامی حقوق انسانی از آنها سلب شده است برای حیات و بقای خود و خانواده‌هایشان کار می‌کنند. در همین مقاله‌ها همیشه وقتی صحبت از عزم جهانی برای حذف کار کودک به میان می‌آید از نقش آفرینی ان جی اوها و همکاری با آنها به عنوان راهکاری موثر برای تحقق بخشیدن به کاهش چشمگیر کار کودکان در کشورهای آفریقایی، اقیانوسیه و خاورمیانه یاد می‌شود.

در این مقاله اما نه با عددها کاری داریم و نه با سازمان ملل و یونیسف و سازمان بین‌المللی کار به عنوان برخی از مهم‌ترین «سازمان‌های غیردولتی» غول‌پیکر در جهان، بلکه با همان

مقاله‌های سازمان جهانی کار یا یونیسف درباره کار کودک همیشه با آمار و اعداد آغاز می‌شوند؛ «۱۶۰ میلیون کودک در جهان به کار گماشته شده‌اند.» «۷۹ میلیون کودک در شرایطی کار می‌کنند که سلامت، امنیت و رشد آنها به طور مستقیم در خطر است.» سال ۲۰۱۶ را سال حرکت جهانی به سمت حذف کار کودک تعریف می‌کنند، سال ۲۰۲۱ را سال حذف کار کودک می‌نامند، تا سال ۲۰۲۵ می‌خواهند کار کودکان را در جهان حذف کنند.

این در حالی است که سازوکارهای اقتصادی و سیاسی طوری منظم شده‌اند که هر ساله میلیون‌ها کودک را به کار اجباری و استثمار سوق می‌دهند. حالا هم که همه‌گیری کووید-۱۹ تمامی «پیشرفت»هایی که در زمینه کاهش کار کودکان صورت گرفته بود را معکوس کرده و باید دفترچه‌های راهنما و برنامه‌های مذاکره و ائتلاف را از نو نوشت.

هنوز هم شرکت‌های غول‌پیکر و چندملیتی در حالی از کار ارزان تولید شده توسط کودکان (به ویژه در کشاورزی و صنعت پوشاک) نفع می‌برند که خودشان حامی مالی «محتوا»های تولید شده علیه کار اجباری کودکان هستند.

ایدئولوژی «گذار» از سنت به مدرنیته و این تصور رایج که «ما از آنها (جهان توسعه یافته) عقب‌تریم» در میان فعالان ان‌جی‌اوها هم رایج است. این تصور که ان‌جی‌اوها در غرب عاملان «توسعه» و پیشرفت و مدل‌سازی هستند و ما به توسعه و برابری نرسیدیم چون ان‌جی‌اوها «عقب‌مانده‌ای» داریم.

ان‌جی‌او بودن در مقابل خیریه بودن در نهایت کارکردی میانه‌گرا و ایدئولوژیک دارد؛ احساس برتری کردن و درباره خود احساس بهتری پیدا کردن! این احساس برتری آیا تفاوتی هم با خیر و نیکوکار بودن دارد؟ به نظر می‌آید فاصله‌ای که میان فعالان ان‌جی‌اوها و خیریه‌ها و گروه‌های هدف یا مددجویان وجود دارد، در نهایت از هر دو گروه فعال قهرمان می‌سازد؛ اولی قهرمانان جامعه مدنی هستند و دومی قهرمانان کار خیر و نیک

از لفظ خیریه بودن برای تحقیر سازمان‌ها و گروه‌های کوچکتر (و البته نقد رویکرد خیریه‌ای و ترحم‌انگیز) استفاده می‌کنند. حتی در ادبیات سازمانی و اجرایی وقتی اشاره به فشل بودن دستگاه بروکراسی دولتی می‌شود می‌گویند: آن آدم ان‌جی‌اوای هست و آن آدم ان‌جی‌اوای نیست! اما این ان‌جی‌او بودن در مقابل خیریه بودن در نهایت کارکردی میانه‌گرا و ایدئولوژیک دارد؛ احساس برتری کردن و درباره خود احساس بهتری پیدا کردن! این احساس برتری آیا تفاوتی هم با خیر و نیکوکار بودن دارد؟ به نظر می‌آید فاصله‌ای که میان فعالان ان‌جی‌اوها و خیریه‌ها و گروه‌های هدف یا مددجویان وجود دارد، در نهایت از هر دو گروه فعال قهرمان می‌سازد؛ اولی قهرمانان جامعه مدنی هستند و دومی قهرمانان کار خیر و نیک. این روحیه قیم‌مابی به ویژه درباره کودکان کار به چشم می‌خورد. چندبار به گوشمان خورده که خیرین یا فعالان از «ما» مالکیت برای اشاره به کودکان تحت پوشش خود استفاده می‌کنند؟ کودکان ما، فرزندان ما، بچه‌های ما و ...

یک نکته همین ابتدای کار مشخص است. اگر فعالان ان‌جی‌اوها بخواهند هرگونه تأثیری در کاهش کار کودکان و در واقع رهایی آنها از استثمار در جامعه داشته باشند باید اول دست از قیم بودن بردارند و از ارتباط و پیوند خود با جوامع محلی، کودکان و خانواده‌های آنها برای قدرتمندسازی جمعی اجتماعی، اقتصادی و البته حقوقی آنها استفاده کنند.

شغل‌های مزخرف!

دیوید گریبر انسان‌شناس آمریکایی در کتاب خود *Bullshit Jobs* «شغل‌های مزخرف» ادعا می‌کند نیمی از شغل‌های دنیا که در ۵ دسته‌بندی مختلف قرار می‌گیرند بیهوده و بی‌معنا هستند و تنها بر اساس اخلاق «ارزش شخصی» طراحی شدند. در واقع اگر روزی

بدنه نهادهای اجتماعی کار داریم که برای آنکه دولت به آنها ان‌جی‌او نگوید، هزار و یک اسم دارند: سازمان مردم‌نهاد، سازمان غیردولتی، سازمان غیرانتفاعی، موسسه نیکوکاری، سمن و ... همان سازمان‌هایی که قرار است مستقل باشند و داوطلبانه و بشردوستانه به گروه‌های هدف خود خدمت برسانند، برای حل مسائل اجتماعی فعالیت کنند، حقوق اقدار و گروه‌هایی را ترویج کنند و در حالت ایده‌آل بر سیاست‌ها اثر بگذارند و عاملان تغییر در وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشند. ایدئولوژی «گذار» از سنت به مدرنیته و این تصور رایج که «ما از آنها (جهان توسعه یافته) عقب‌تریم» در میان فعالان ان‌جی‌اوها هم رایج است. این تصور که ان‌جی‌اوها در غرب عاملان «توسعه» و پیشرفت و مدل‌سازی هستند و ما به توسعه و برابری نرسیدیم چون ان‌جی‌اوها «عقب‌مانده‌ای» داریم. بر خلاف باور رایج، شکل‌گیری، توسعه و تحول ان‌جی‌اوها در ایران همسو، تقریباً همزمان و شبیه به جریان جهانی آن شکل گرفت. لازم به ذکر است این ادعا ربطی به این ندارد که ان‌جی‌اوها ایرانی از لحاظ ساختار و توان و شفافیت مالی و اجرایی، آزادی برای فعالیت و انتقاد، یا حتی اثرگذاری بر سیاست این بخش از جامعه در شمال جهانی برابرنند. اما شکل‌گیری گفتمان جامعه مدنی به عنوان ستون این سازمان‌ها، مدرن شدن خیریه‌ها و وارد شدن به حوزه‌های حقوق اساسی از جمله آموزش، سلامت، کار (آفرینی)، و ... تقریباً همسو با جریان‌های جهانی بود و حتی گذار از ادبیات جامعه مدنی و فعالان مدنی به ادبیات اجتماع‌محور و کار داوطلبانه و تسهیل‌گری نیز بی‌شبهت به جریان جهانی آن نیست.

ان‌جی‌او یا خیریه؟

فعالان ان‌جی‌اوها در ایران خیلی دوست دارند تأکید کنند که ما خیریه نیستیم. آنها

حقوق بشر و پیمان‌نامه جهانی حقوق کودک برگرفته شده به گفتمان غالبی برای مبارزه با کار کودک تبدیل شده، نه به عرصه‌های دیگر فضای فعالیت می‌دهد و نه با آنها پیوند برقرار می‌کند.

«کودک نباید کار کند چرا که حق بقا و حیات و رشد اول به خطر می‌افتد.» گفتمان حقوق کودک مانند تمامی گفتمان‌های حقوق بشری در نهایت خنثی و کل‌گرا و دیگری‌ساز است. بر اساس مفاد پیمان‌نامه حقوق کودک نه می‌توان سازوکارهای به حاشیه رفتن و استثمار شدن و به کار گماشته شدن کودکان را توضیح داد و نه حتی آنجا که بعد از سالها تلاش فعالان تشکل‌های حامی کودکان «فقر» به عنوان دلیل اصلی کار کودک در اذهان جامعه و برخی سیاست‌مداران تصمیم‌گیر و تصمیم‌ساز جا افتاد بگوید فقر چه کسی؟ چه قومیت و ملیتی، از چه طبقه‌ای؟ چگونه و چرا؟

بنابراین شاید مهم‌ترین ضرری که تشکل‌های مردم‌نهاد حوزه کودک به مدافعه‌گری برای پایان دادن به کار کودکان وارد کرده‌اند، نه ان‌جی‌اوای بودن و حقوق کودکی بودن، بلکه جدا کردن مفهوم کار کودک از موضوع «کار» است.

اگر فعالان تشکل‌های مردم‌نهاد بخواهند واقعا برای کاهش چشم‌گیر کار کودکان در ایران کاری بکنند، ضروری است که کار کودکان را در تقاطع با چهار حوزه مهم زیر ببینند و هرچه سریع‌تر و عمیق‌تر پیوند خود را با تشکل‌های این حوزه‌ها پیدا، تقویت و یا باز یابی کنند.

در تقاطع کار

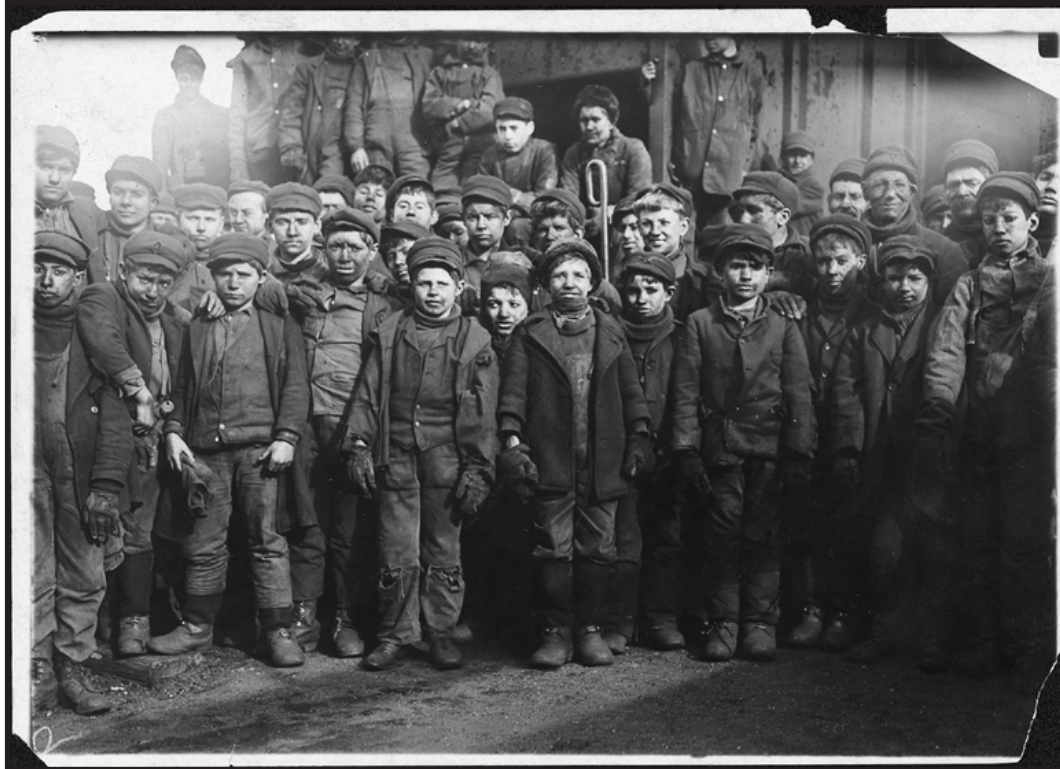
اینکه کودکان نباید کار کنند، یا اینکه کودکان به دلیل فقر کار می‌کنند (حال چه کمک حال خانواده‌شان باشند، چه در کار اجباری گماشته شده باشند)، نباید موجب این شود که فراموش کنیم کار کودک همچنان کار و با مسئله کار، حقوق کار، مسئله کارگر و حقوق کارگران

همه شغل‌های مزخرف هم نباشند آبی از آب دنیای سرمایه‌داری تکان نمی‌خورد. آیا مشاغل ان‌جی‌اویی هم مشاغل مزخرف هستند و در نهایت ان‌جی‌اوها تثبیت‌کننده وضع موجود، توجیه‌کننده استراتژی‌ها و سیاست‌های نولیبرال و کوچک‌کننده دولت‌ها و از میان بردن خدمات همگانی و اجتماعی هستند؟ شاید اینطور باشد، اما در میان ان‌جی‌اوهای ایران و حداقل در بخش مربوط به فعالان حوزه کودک باید به خاطر داشت که بدنه‌ای نسبتاً متکثر از فعالان اجتماعی با سابقه فعالیت در تشکل‌ها سالها در این سازمان‌ها فعالیت کردند، شبکه‌هایی را به وجود آوردند، ادبیاتی برای حمایت از کودکان و مبارزه همزمان با کار کودک ساختند و به قول خودشان برای حذف کار کودک مطالبه‌گری کرده‌اند. در واقع بدنه‌ای از فعالان اجتماعی قدیمی حوزه کودک به ان‌جی‌اوها کشیده شدند و بدنه‌ای جوان هم به جز ان‌جی‌اوها فضایی را برای فعالیت پیدا نکرده است. حضور این بدنه از داوطلبان، مددکاران، مربیان و معلمان در تشکل‌های مردم‌نهاد حامی کودکان را نمی‌توان به نقد رایج از ان‌جی‌اوها تقلیل داد. بنابراین نویسنده از این قسمت مقاله به بعد از عبارت تشکل‌ها به جای ان‌جی‌اوها استفاده می‌کند.

مطالبه‌گر بودن تشکل‌های حامی کودکان هم مثبت است و هم منفی. مثبت است چرا که می‌تواند به گروهی امید داشت که دغدغه تغییر شرایط دارند و خود را مدافع حقوق کودکان می‌دانند و بر اساس اصل عدم تبعیض میان کودکان می‌توان به برخی گروه‌های به حاشیه رفته و کودکانی که کار می‌کنند خدمت‌رسانی کنند. از تمامی تعهدنامه‌هایی که برای عمل در راستای سال بین‌المللی حذف کار کودک به سازمان بین‌المللی کار رسید، ۲۸ درصد آنها را سازمان‌های جامعه مدنی به ثبت رسانده‌اند. و نیز منفی است چرا که دقیقاً همین بحث حقوق کودکان که از گفتمان

اگر فعالان ان‌جی‌اوها

بخواهند هرگونه تأثیری در کاهش کار کودکان و در واقع رهایی آنها از استثمار در جامعه داشته باشند باید اول دست از قیم بودن بردارند و از ارتباط و پیوند خود با جوامع محلی، کودکان و خانواده‌های آنها برای قدرتمندسازی جمعی اجتماعی، اقتصادی و البته حقوقی آنها استفاده کنند.



شاید مهم‌ترین ضرری که
تشکل‌های مردم‌نهاد حوزه
کودک به مدافعه‌گری
برای پایان دادن به کار
کودکان وارد کرده‌اند، نه
ان‌جی‌اوای بودن و حقوق
کودکی بودن، بلکه جدا
کردن مفهوم کار کودک از

موضوع «کار» است.

در واقع کار کودکان نه از
موضوع کار جداست و نه
از موضوع سرمایه؛ اما چه
اتفاقی افتاد بانیان اصلی
حذف کار کودک، در ایران
و جهان، از اتحادیه‌ها و
فعالان حوزه کار به دست
سازمان‌های غیردولتی
کوچک و بزرگی افتادند
که قدرت هیچ چانه‌زنی
با نهادهای تصمیم‌گیر و
تصمیم‌ساز کار را ندارند؟
آیا این سازمان‌ها می‌توانند
بازیگران اصلی پایان دادن
به کار کودکان و حتی
مطالبه‌گران اصلی آن
باشند؟

سازمان‌های غیردولتی کوچک و بزرگی افتادند
که قدرت هیچ چانه‌زنی با نهادهای تصمیم‌گیر
و تصمیم‌ساز کار را ندارند؟ آیا این سازمان‌ها
می‌توانند بازیگران اصلی پایان دادن به کار
کودکان و حتی مطالبه‌گران اصلی آن باشند؟
به عنوان مثال می‌توان به زباله‌گردی به
عنوان یکی از معمول‌ترین و بدترین اشکال
کار کودکان در ایران نگاه کرد. چطور می‌شود
بدون بهبود حقوق و شرایط کار و کارگران
به جنگ چرخش سرمایه میلیاردری رفت
که هم شهرداری از آن کاسبی می‌کند و هم
پیمان‌کارانی که بعد از خصوصی‌سازی و
انحصار مالکیت زباله به عنوان کالای عمومی
به درآمدهای هنگفت رسیدند از تداوم آن
نفع می‌برند؟ این در حالی است که کارگران
و کودک کارگران زباله‌گرد که نیروی کار مهاجر
ارزان (و اغلب از افغانستان) هستند حتی از حق
هویت و اقامت برخوردار نیستند؟

واضح است که در چنین شرایطی فعالان
تشکل‌های مردم‌نهاد یا باید مدام برنامه‌های
حمایتی بعد چند صد کودک‌گزینش شده
تعریف کنند و یا شعار حذف زباله‌گردی بدهند
که این گود و آن گود را نابود و از اذهان دورتر
می‌کند و تنها نتیجه‌اش بازگرداندن، دستگیری
و رد مرز کودکان کارگری است در جستجوی
نان و اندک سرمایه‌ای برای بقا یا آغاز زندگی

پیوند خورده است.

چارلز دیکنز از کار کودکان در کارخانه‌ها
می‌نوشت. اتحادیه‌های کارگری بعد از انقلاب
صنعتی در اروپا آنقدر به دولت‌ها و حاکمیت‌ها
فشار آوردند که قوانین و مقررات کار تغییر کرد
و کودکان به مرور در بریتانیای قرن نوزدهم،
از معادن و کارخانه‌های نخریسی، که دو سوم
کارگران آن کودکان بودند، دور شدند.

کمیت‌های تخصصی در اتحادیه‌های کارگری
در آمریکای اوایل قرن بیستم، ساعت کار
کارگران (و کودکان کارگر) را کوتاه و کوتاه‌تر
کردند و به مرور شرایط بهتر کار برای کارگران
باعث شد کودکانی که به دلیل فقر در نان‌آوری
یار خانواده‌هایشان بودند از کارگاه‌های تولید
شیشه دور شدند.

مارکس از مدافعه‌گران مهم حذف کار کودک
بود و می‌گفت: صنایع با مکیدن خون کودکان
است که زنده می‌مانند و پایتخت‌ها با انباشت
خون کودکان پایتخت می‌شوند. در دهه ۲۰
زنان معترض در بسیاری از کشورها در روز
جهانی کارگر به خیابان‌ها می‌آمدند و کار
ارزان کودکان را برده‌داری می‌خواندند. در واقع
کار کودکان نه از موضوع کار جداست و نه از
موضوع سرمایه؛ اما چه اتفاقی افتاد بانیان
اصلی حذف کار کودک، در ایران و جهان،
از اتحادیه‌ها و فعالان حوزه کار به دست



وقتی از یک فعال افغانستانی حوزه آموزش کودکان مقیم ایران درباره آزارهای نژادپرستی جامعه ایرانی به او پرسیدم به من پاسخ داد: «باورتان نمی‌شود اما شاید ۹۰ درصد مشکلات مهاجر در ایران به مسائل حقوقی برمی‌گردد، پذیرفته شدن و نژادپرستی هرچند که خیلی برای مان سخت است، اما تنها ۱۰ درصد از مشکلات واقعی ماست.»

به عبارت واضح‌تر، کاهش کار کودکان در ایران در تقاطع واضح با تحقق حقوق شهروندی مهاجران قرار دارد. نمی‌توان جامعه افغانستانی در ایران را چهل سال «مهمان» خواند، مسیرهای مبتنی بر برخورداری از حمایت‌های اجتماعی، حق مسکن و کار و سلامت را مسدود کرد و انتظار داشت حمایت‌های تشکلیها از (خوشبینانه) چند ده هزار کودک در کشور به حذف کار کودکان و از میان رفتن استثمار آنها و خانواده‌هایشان به عنوان نیروی کار ارزان منجر شود.

در تقاطع آموزش

در تجربه‌های تاریخی مبارزه با کار کودک، از قرن نوزدهم تا امروز، و از غرب اروپا تا شرق و جنوب شرقی آسیا، تحقق آموزش اجباری و رایگان در کاهش کار کودک بسیار موثر بوده است. جالب است که در ۳۰ سال گذشته تمرکز و رویکرد نهادهای بین‌المللی برای مبارزه با کار کودک موضوع آموزش و شعار «کودکی

جدید در ایران یا افغانستان کیسه‌های سنگین زباله بر دوش می‌کشند.

در تقاطع مهاجرت

مطالعه بازنمایی مهاجران افغانستانی در رسانه‌های ایران (در پایان‌نامه کارشناسی ارشد نگارنده) نشان می‌دهد که مسئله کردن موضوع «کار کودکان مهاجر» در رسانه‌ها توسط فعالان تشکلیهای مردم‌نهاد به بهبود بازنمایی مهاجران افغانستانی و به وجود آوردن نگاهی انسانی به مهاجرت و مهاجرین موثر بوده است. از این سو، تلاش این تشکلیها و اینکه حداقل مأمنی برای جامعه مهاجر ایران هستند ارزشمند است. اما مدافعه‌گری برای حقوق شهروندی مهاجرین در ایران باید از اولویت‌های اصلی برای پایان بخشیدن به کار کودکان در ایران باشد که در حال حاضر اینطور نیست. نمی‌توان به کودکان افغانستانی خدماتی را ارائه داد و تنها در جواب گفت: «همه کودکان برابرند و ما به همه خدمات یکسان می‌دهیم.»

نمی‌توان از تبعیض و محرومیت و استثمار کار مهاجران سخن نگفت و این امر را که اکثریت غالب جامعه هدف این تشکلیهای مردم‌نهاد را کودکان افغانستانی تشکیل می‌دهند نادیده گرفت. آن «برابری» تنها زمانی تحقق می‌یابد که تمامی حقوق مهاجران در ایران به عنوان شهروندانی برابر، دارای صدا و عاملیت استیفا شده باشد.

کاهش کار کودکان در ایران

در تقاطع واضح با تحقق حقوق شهروندی مهاجران قرار دارد. نمی‌توان جامعه افغانستانی در ایران را چهل سال «مهمان» خواند، مسیرهای مبتنی بر برخورداری از حمایت‌های اجتماعی، حق مسکن و کار و سلامت را مسدود کرد و انتظار داشت حمایت‌های تشکلیها از (خوشبینانه) چند ده هزار کودک در کشور به حذف کار کودکان و از میان رفتن استثمار آنها و خانواده‌هایشان به عنوان نیروی کار ارزان منجر شود.

در تقاطع جنسیت

به بحث برابری جنسیتی که می‌رسیم همیشه تعداد کلمات مقالات، تعداد صفحه‌های کتاب، دقایق مجاز سخنرانی، و صفحه‌های پر شده‌ای از قوانین وجود دارند. اما درباره کار خانگی دختران در ایران، درباره کودک‌کارگران جنسی، آزار جنسی کودکان کار دختر در خیابان و... کسی حرفی نمی‌زند! جای خالی حقوق زنان و دختران مهاجر و کودکان کارگر دختر حتی در میان فعالیت‌های تشکلی‌های حوزه زنان نیز خالی است.

یکی از راهکارهای تشکلی‌های مردم‌نهاد پیشرو در ایران برای حمایت از کودکان کار، توانمندسازی زنان (یا مادران) این کودکان است. به عبارتی آنها معتقدند توانمند شدن اقتصادی زنان مهاجر به کاهش کار کودکان‌شان منجر خواهد شد. هرچند حمایت‌های این‌چنینی ارزشمند هستند و باعث حفظ کرامت خانواده‌ها و از میان رفتن کلیشه‌ها و بازنمایی‌هایی مخدوشی از جمله اینکه «کودکان کار در باندهای مافیایی کار می‌کنند» می‌شود، اما توجه به دو نکته مهم است. اول آنکه چرا این اجتماعات زنان در سلسله مراتب اجتماعی-اقتصادی فرودست فعالان اجتماعی مروج توانمندسازی قرار می‌گیرند؟ چرا توان‌افزایی اقتصادی در کنار توان‌افزایی اجتماعی و حقوقی قرار نمی‌گیرد و مسیر تشکلی‌یابی این زنان تسهیل نمی‌شود؟ آیا در تولید دست‌سازه‌ها و کارآفرینی‌های اجتماعی، پایداری اقتصادی و زیست‌محیطی و رهایی از چرخه فقر نیز دیده شده؟ نکته مهم دیگر این است که در طرح‌های کارآفرینی و توانمندسازی تشکلی‌ها کمتر به مهاجر بودن این زنان (که بسیاری از آنها دختران نوجوان و جوان نیز هستند) و موانع حقوقی آنها برای دست‌یابی به کار شایسته و اوراق هویتی اشاره می‌شود.

که مدرسه می‌رود کار نمی‌کند» و یا «امروز مدرسه می‌روم و فردا کار می‌کنم» بوده است. از نابرابری فزاینده آموزشی در ایران، خصوصی‌سازی آموزش، نابرابری در توسعه فضاهای آموزشی به ویژه در استان‌های حاشیه‌ای مانند سیستان و بلوچستان، آثار فاجعه‌آمیز همه‌گیری کرونا و شکاف دسترسی به تکنولوژی که همه باعث شده چند میلیون کودک در ایران از تحصیل بازمانند می‌توان ساعت‌ها نوشت. اما شاید به جای آن بتوان به نقد مهمی که به رویکرد اجرایی تشکلی‌های مردم‌نهاد در حوزه کودکان وارد است اشاره کرد. تمرکز بی‌اندازه بر آموزش (بعضاً بی‌کیفیت و غیرتخصصی) کودکان کار توسط نیروهای داوطلب کوتاه مدت، راه‌اندازی مدرسه‌های کودکان کار با برندسازی‌های پرهزینه و جداسازی و عادی‌سازی کار کودک در آنها بدون ایجاد مسیری برای ورود کودکان بازمانده از تحصیل به آموزش رسمی آسیبی است که نباید از آن غافل شد.

البته باید حق را به جا آورد و از تلاش فعالان کودک در مطالبه‌گری برای حق آموزش کودکان مهاجر و حمایت از کودکان بازمانده از تحصیل یاد کرد. اما این روزها حتی فرمان ۶ سال پیش رهبر مبنی بر تحصیل همه کودکان افغانستانی در مدارس دولتی ایران دیگر برای نهادهای مسئول بدیهی نیست و حتی رسانه‌ها برای موجه جلوه دادن موانع بر سر تحصیل کودکان افغانستانی در ایران و اجرا نشدن این فرمان بارها از «سوءاستفاده کودکان پناهنده از فرمان رهبر نوشته‌اند» نوشته‌اند.

دسترسی و حق آموزش رایگان و باکیفیت از مطالبه‌های اصلی اعتراضات اخیر معلمان بود. ایجاد پیوند میان حقوق کودکان و حقوق معلمان توسط تشکلی‌های مردم‌نهاد می‌تواند به معنا بخشیدن دوباره گفتمان حقوق کودک در ایران نیز کمک کند.

دسترسی و حق آموزش

رایگان و باکیفیت از

مطالبه‌های اصلی اعتراضات

اخیر معلمان بود. ایجاد

پیوند میان حقوق کودکان

و حقوق معلمان توسط

تشکلی‌های مردم‌نهاد

می‌تواند به معنا بخشیدن

دوباره گفتمان حقوق

کودک در ایران نیز کمک

کند.

پس مسئله چیست؟

برابری آموزشی، جنسیتی و ... باشند. در مسیر چنین مبارزه‌ای با کار کودک قطعاً می‌توان به ارتباط با همین نهادهای ذکر شده، به شرط حفظ استقلال و تعهدپذیر کردن آنها، نیز فکر کرد و همزمان حمایت از کودکان کار را نیز از یاد نبرد. اینجا ان‌جی‌او و خیریه بودن تفاوتی ندارد.

علیه این هم‌دستی باید دست‌هایی هم بالا روند، دست‌هایی رو شوند و دست‌هایی دست هم‌دیگر را بگیرند.

در شرایط عجیبی هستیم. در حالی که دولت آقای روحانی تمرکز نسبی‌اش را در بحث تشکل‌ها بر حوزه زنان و کارآفرینی گذاشته بود و از آن میان از جامعه مدنی کسب اعتبار و استفاده کرد، به نظر می‌آید دولت آقای رئیسی بحث کودکان کار را از اولویت‌های خود در گفتمان اجتماعی‌اش قرار داد. دولت حتی از رویکردهایی مانند کارآفرینی برای کودکان کار (۱) صحبت کرده و انجمن مددکاران اجتماعی ایران از به وجود آورد شرایط ایمن برای کار کودکان گفته و مدعی است برای کودکان کار باید ادغام اجتماعی صورت گیرد. بحث‌ها بر سر زباله‌گردی و سرمایه در چرخش آن نیز به این ختم می‌شود که این کودکان «اتباع» هستند و ایران نمی‌تواند برای اوضاع نابه‌سامان افغانستان کاری انجام دهد. در عوض نهادهای قدرتمند اقتصادی مرتب حرف از کودکان کار می‌زنند، اپلیکیشن‌هایی برای کمک مالی به آنها طراحی می‌کنند تا با آنها تبلیغات خود را در راستای آنچه «مسئولیت اجتماعی» می‌خوانند پیش ببرند. رسانه‌ها نیز با بازنمایی‌های مخدوش این کودکان در فیلم‌ها و سریال‌ها به انگاره‌های غلط در جامعه درباره کار کودک در ایران دامن می‌زنند.

از شرایط بر می‌آید که جریان تازه و قدرتمندی که هم‌دستی بخش‌های مختلفی نیز پشت آن است تلاش در عادی‌سازی کار کودکان در ایران دارد.

تشکل‌های حامی کودکان باید به جای آنکه به عنوان بازویی برای طرح‌های دولت و خصوصی‌سازی سازمان بهزیستی و کاهش خدمات اجتماعی و شهرداری و منابع مالی شرکت‌های بزرگ باشند، به فکر ایجاد پیوندهای اجتماعی، جریان‌سازی برای حذف کار کودک از طریق بازگشت به کار، افزایش حمایت‌های اجتماعی خاموش شده و فراموش شده، بازخوانی مهاجرت در ایران، و تحقق

رسانه‌ها نیز با بازنمایی‌های

مخدوش این کودکان در فیلم‌ها و سریال‌ها به انگاره‌های غلط در جامعه درباره کار کودک در ایران دامن می‌زنند. از شرایط بر می‌آید که جریان تازه و قدرتمندی که هم‌دستی بخش‌های مختلفی نیز پشت آن است تلاش در عادی‌سازی کار کودکان در ایران دارد.



ISNA PHOTO

Mohammad Asadi

در کشاکش تغییر جهت منحنی

بررسی جنبش کارگری ایران در گفت‌وگو با کاظم فرج‌الهی

مقدمه

اول: توصیف وضعیت

انکار: به نظر می‌رسد که بتوانیم دهه‌ی نود را، به لحاظ کنش‌های کارگری، دهه‌ای متمایز و حتی نوعی نقطه‌ی عطف تلقی کنیم، چراکه به‌رغم وجود انواع کنش‌ها و مقاومت‌های کارگری در دهه‌های پیشین، تنها در این دهه است که مسائل مربوط به کارگران آنچنان در سطح عمومی مطرح می‌شود و همه را درگیر می‌کند که گویی دیگر کسی نمی‌تواند این حوزه را با سرپوش ایده‌های انتزاعی انکار کرده و نادیده بگیرد. هرچند که شاید بتوانیم دست‌کم بخشی از این آگاهی عمومی را به بحران‌های خود وضعیت نسبت بدهیم که تا آن‌جا پیش‌رفته‌اند که دیگر همگان مجبورند به فرآیندهای منتج به این وضعیت فکر کنند. به همین دلیل شاید در وهله‌ی اول لازم باشد که یک توصیفی از وضعیت بدهیم و سپس وارد بحث اصلی بشویم که در این وضعیت خاص، ما با چه کنش‌ها و واکنش‌هایی از طرف جریانات کارگری و حتی وسیع‌تر از آن کل مزد و حقوق‌بگیران و تمامی جریانات و گروه‌هایی که دغدغه‌هایی در این حوزه دارند، مواجه بوده‌ایم.

کاظم فرج‌الهی: دهه‌ی نود را همان‌طور که شما هم گفتید، می‌شود نقطه‌ی عطفی در

برای کسانی که مسائل کارگری را در ایران دنبال می‌کنند، کاظم فرج‌الهی نام آشنایی است. فرج‌الهی تأکید دارد که به‌عنوان «فعال کارگری» معرفی نشود. به اعتقاد او، به‌ویژه در شرایط امروز جامعه که با توجه به گستردگی بخش خدمات، درصد بالایی از جمعیت را کارگران و حقوق‌بگیران تشکیل می‌دهند، تلاش برای سازمان‌یابی در راستای منافع صنفی، وظیفه‌ای عام و همگانی است که نهایتاً می‌تواند با منافع طبقه‌ی کارگر به معنای عام آن نیز گره بخورد. بنابراین روشن است که سازمان‌یابی و سازمان‌دهی کلیدواژه‌های مهمی هستند که در این گفت‌وگو نیز بارها و بارها مورد استفاده قرار می‌گیرند. در این گفت‌وگوی طولانی، بنا به عمومیت بحث به حوزه‌های مختلفی سرک کشیده می‌شود. از توصیف وضعیت با اشاره به بحران‌های حوزه‌ی کار و کنش‌ها و واکنش‌های کارگران و مزد و حقوق‌بگیران به آن‌ها گرفته، تا توصیف وضعیت تشکلی‌یابی نیروهای کار و موانع آن. البته بحث به همین‌جا محدود نمی‌ماند و نسبت میان جنبش کارگری با دیگر جنبش‌ها و امکان‌ها و موانع پیوند میان آن‌ها نیز ضرورتاً به بحث گذاشته شده است.

نتیجه‌ای جز معطل ماندن ظرفیت‌های تولیدی داخل و در نتیجه بیکاری روزافزون نیروی کار ندارد، به کارگماری نیروهای کار با شرایطی به مراتب سخت‌تر از سایر مناطق است. از نظر سیاست‌های تامین اجتماعی هم در این دهه بطور روزافزون خدمات بهداشتی و درمانی ارائه شده به نیروهای تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی کاهش یافته است؛ یعنی افزایش سهم پرداختی بیمه شده، و خارج شدن روزافزون داروها و اقلام بهداشتی (بخصوص خارجی) از شمول بیمه.

همچنین در این دهه با اوج فعالیت‌های لابی سرمایه موسوم به خصوصی سازی مواجه هستیم. البته باید تاکید کنم که نفی خصوصی سازی، به معنای تایید دولتی سازی نیست. برای طبقه کار خیلی تفاوتی ندارد که کارفرما بخش خصوصی باشد یا دولتی. مهم قوانین حاکم بر روابط کار است. اما آنچه تحت عنوان خصوصی سازی در ایران اتفاق افتاده، در واقع نوعی فساد سازمان یافته و گسترده دولتی است که به واسطه‌ی آن اموال عمومی به حراج گذاشته شده و به قیمت بسیار پایین به بخش خصوصی خاص واگذار می شود. این بخش خصوصی زمانی که کارخانه‌ها و بنگاه‌ها را تحویل می‌گیرد، عمدتاً هدفی ندارد جز آن که موسسه را تعطیل و منحل کرده و اموال آن را تصاحب کند و یا اینکه استثمار و فشار وارده بر نیروی کار را افزوده و خدمات و دستمزد آن‌ها را کاهش دهد.

در عین حال این دهه، دهه‌ی خنثی و بی‌ثمرسازی سندیکاها و تشکل‌های مستقل کارگری نیز است. تنها در شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و نیشکر هفت‌تپه شاهد پیدایش سندیکای مستقل کارگری بوده‌ایم. اما در نتیجه‌ی سیاست‌های اعمال شده و سرکوب و اقدامات پلیسی و امنیتی، همین‌ها هم ناکارآمد و ایزوله می‌شوند، به طوری که فاقد سیاست سندیکایی و قدرت بسیج می‌شوند. در مقابل

جنبش اجتماعی ما بطور عام دانست. این دهه را می‌توان دهه‌ای پر از رویدادهای متضاد و متناقض در عرصه‌ی اجتماع و بخصوص روابط کارگری و مناسبات کار و سرمایه ارزیابی کرد.

هجوم به حقوق نیروی کار

از یک سو در این دهه با سنگین‌ترین تهاجم به حوزه‌ی حقوق کار و منافع طبقه‌ی کارگر مواجهه بوده‌ایم. از مهر ۱۳۹۱، در راستای ارزان‌سازی نیروی کار طرح «استاد-شاگردی» مطرح شد که رهاورد عبدالرضا شیخ، وزیر کار وقت بود. در همین راستا چهار سال بعد هم با طرح «کارورزی» مواجه شدیم که محصول نهادی به نام شورای اشتغال و کمیته‌ی تخصصی آن است که سیاست‌های مربوط به به کارگماردن نیروی کار را در راستای ارزان‌سازی آن پیش می‌برد. همچنین به جای افزایش سالانه‌ی مزد متناسب با تورم و هزینه‌های زندگی، در این دهه کم‌اکان اما با شدتی بیشتر با سرکوب مزد مواجه بوده‌ایم. یعنی به‌رغم انواع بحث‌ها و چانه‌زنی‌هایی که در شورای عالی کار درمی‌گیرد، به بهانه‌ی پیشگیری از تورم، ایجاد رونق در فضای کسب‌وکار و یا پیشگیری از اخراج نیروی کار توسط کارفرمایان، همواره از افزایش اسمی دستمزدها متناسب با تورم جلوگیری شده است. تاکید می‌کنم افزایش اسمی، چراکه اگر به همان میزان تورم به دستمزدها افزوده شود، در واقع چیزی اضافه نشده و صرفاً قدرت خرید حفظ شده است. بنابراین زمانی که رقم افزایش مزد به اندازه‌ی افزایش مخارج نیست، معنای عملی‌اش سرکوب مزد است که در تمام این دهه، با توجه به نرخ واقعی تورم، و به‌ویژه نرخ تورمی که به سبد کالاهای موردنیاز خانوارهای کارگری تعلق می‌گیرد بطور مستمر با آن مواجه بوده‌ایم. ضمناً در این دهه شاهد افزایش مناطق آزاد تجاری و مناطق ویژه‌ی اقتصادی هم بوده‌ایم که یکی از ویژگی‌های آن‌ها، علاوه بر پوشش قاچاق و ورود بی‌وریه‌ی کالاهای مصرفی که

آن که تعداد اعتصابات زیاد بوده و موضوعات مشترکی هم داشته‌اند، یک رشته‌ی پیوند بین آن‌ها برقرار نشده است. در همین سال شمار اعتراضات کارگران که به بیرون از محیط کار هم کشیده می‌شود، تقریباً سه برابر سال قبل بوده است. به علاوه شروع جنبش بازنشستگان و همینطور اعتراض نسبت به لایحه‌ی اصلاح قانون کار را هم شاهد بودیم که توانست مانع از تصویب و اعمال آن شود. در سال ۱۳۹۶، ۱۳۴۰ اعتراض صنفی در ۶۸۹ واحد داشته‌ایم، از جمله هپکو در اراک، فولاد اهواز، سیمان درود، بازنشستگان و هفت‌تپه و آذراب اراک. باز در سال ۱۳۹۷ اعتصابات سراسری معلمان، رانندگان کامیون، اعتراضات معیشتی کردستان و اعتصاب سراسری بازاریان را داریم که البته این آخری از نوع متفاوتی است. اما در کنار نوعی سازمان‌یافتگی و آگاهی طبقاتی درون هر یک از این واحدها، اما سازمان‌یافتگی و ارتباط قابل ملاحظه‌ای بین این اعتصابات گسترده با یکدیگر وجود ندارد. در واقع نوعی پراکندگی وجود دارد. بجز فولاد اهواز و هفت‌تپه که از یکدیگر حمایت می‌کردند، پیوندی میان اعتراضات وجود نداشته است و این تناقضی است که در این دهه دیده می‌شود. در نیمه‌ی اول سال ۱۳۹۸ هم همچنان شاهد افزایش گستره‌ی این اعتراضات هستیم، اما در نیمه‌ی دوم این سال به دلیل سرکوب شدید وقایع آبان، پاندمی کرونا و فضایی که پس از ترور قاسم سلیمانی بوجود آمد، اعتراضات و تحرکات کاهش قابل ملاحظه‌ی می‌یابد. در همین فضا است که شاهد حضور اثرگذار بسیج دانشجویی در بسیاری از مناطق حساس کارگری بخصوص فولاد و هفت‌تپه هستیم که نقش قابل ملاحظه‌ای در به سکوت‌کشاندن تجمعات صنفی داشتند. در پناه همین چرخه‌ی سرکوب، شاهد ۱۲۳ مورد بازداشت کارگران در تجمعات صنفی هستیم. در سال ۱۳۹۹ به‌رغم وجود پاندمی کرونا و محدودیت تجمعات، شاهد افزایش قابل توجه

این تهاجم و تعرض هم نوعی سکوت نسبی یا درماندگی دیده می‌شود. در این جا و آن جا، بخصوص در مورد بازنشستگان با تهاجم‌های سازمان‌یافته‌ی سازمان تامین اجتماعی به حقوق بیمه‌شدگان مواجه هستیم که البته اعتراض‌هایی به آن صورت می‌گیرد اما به دلیل پراکندگی و نبود سازمان‌یافتگی - که خود داستانی پرآب و چشم است که چگونه از آن جلوگیری کرده و در مقابل آن تشکل‌های زرد و فرمایشی را تحمیل می‌کنند- تاکنون کاری از پیش نبرده‌اند.

کنش‌ها و واکنش‌ها

اما روی دیگر سکه این است که در این دهه، ما افزایش بی‌نظیر حرکات اعتراضی و گاه سراسری و روزافزون طبقه‌ی کارگر را در سطوح مختلف می‌بینیم که چنان‌که خواهم گفت با تناقضی هم همراه است. ابتدا اجازه دهید نگاهی به آمار اعتراضات و تجمع‌های صنفی کارگری بیاندازیم که در رسانه‌ها ثبت شده است. در سال ۱۳۹۱ با تجمعات و اعتصابات کارگری مکرر در هفت‌تپه، نورد و لوله ساوه و بسیاری از کارگاه‌های کوچک مواجه هستیم. در سال ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ شاهد اعتصاب‌های دامنه‌دار و نسبتاً سازمان‌یافته در بافق و معادن چادرملو هستیم که حتی کل شهر به تعطیلی کشیده شد. هدف این اعتصاب‌های مستمر در این سال‌ها افزایش حقوق، امنیت شغلی و لغو خصوصی‌سازی بوده است. در سال ۱۳۹۳، بجز بخش معادن ۳۶۵ تجمع و اعتصاب صنفی در سرتاسر ایران ثبت شده است. در سال ۱۳۹۴ تعداد اعتراضات به ۵۱۵ می‌رسد، از جمله اعتصاب قطار شهری اهواز، حوزة فولاد و چدن و همینطور معادن زغال‌سنگ. در سال ۱۳۹۵، ۱۲۶۴ مورد تجمع مجموعاً در ۶۵۳ بنگاه روی داده است. از جمله در این سال اعتصاب‌های سراسری پرستاران و معلمان را داشتیم. برعکس معلمان که تحرکات‌شان دارای سازمان‌یافتگی بوده است، در مورد پرستاران با

در این دهه شاهد نوعی تناقض هستیم. از یک طرف تجمعات پُر شمار، گسترده و سراسری که نشان از نوعی آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافتگی درونی دارد، اما از طرف دیگر نقیض این پدیده، یعنی سازمان‌نیافتگی در برقراری پیوند میان این حرکات که باعث نوعی پراکندگی شده است؛ امری که خود حکایت از ممانعت از سازمان‌یافتگی، هم متأثر از قوانین و هم به‌واسطه‌ی پرونده‌های امنیتی دارد. همین هم باعث این شده این تجمعات پراکنده نتوانند به نتایج قابل‌ملاحظه و پایداری دست یابند.

نقطه‌ضعف بزرگ این دهه این است که ما به جز موارد اندک، شاهد تقاضا برای افزایش دستمزد نیستیم، یعنی مطالبات عمده‌ی مطالبات تدافعی بوده است و دقیقاً به همین دلیل با تحقق اولین بخش کوچک از مطالبات، سکون حاکم می‌شود تا مرحله‌ی بعدی که این اتفاق باز رخ بدهد. در نتیجه این دهه نقطه‌ی عطف است و ما هنوز در آن نقطه‌ی تغییر جهت منحنی هستیم.

تجمعات اعتراضی صنفی هستیم به‌طوری‌که ۱۹۱۵ مورد تجمع ثبت شده است و از این میان ۸۲ مورد مربوط به پرستاران و کارکنان خدمات بهداشتی و درمانی بوده است که شاید یکی از دلایل آن وجود پاندمی و فشار مضاعف وارده بر آن‌ها بوده است. ۲۶۲ مورد هم اعتراضات مربوط به بازنشستگان داشته‌ایم که با توجه شرایط جسمانی و سنی آن‌ها نشان از افزایش فشار از طرفی و رشد آگاهی از طرف دیگر در میان آن‌هاست. بطوری‌که علی‌رغم شرایط پاندمی شاهد افزایش به خیابان آمدن‌شان بودیم. در مورد سال ۱۴۰۰ هم اگرچه هنوز آمار نهایی نداریم اما در تداوم همین روند افزایش روزافزون اعتراضات را شاهد هستیم.

آن‌چه می‌توانیم از این روند نتیجه بگیریم، همان‌طور که گفتم این است که در این دهه شاهد نوعی تناقض هستیم. از یک طرف تجمعات پُر شمار، گسترده و سراسری که نشان از نوعی آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافتگی درونی دارد، اما از طرف دیگر نقیض این پدیده، یعنی سازمان‌نیافتگی در برقراری پیوند میان این حرکات که باعث نوعی پراکندگی شده است؛ امری که خود حکایت از ممانعت از سازمان‌یافتگی، هم متأثر از قوانین و هم به‌واسطه‌ی پرونده‌های امنیتی دارد. همین هم باعث این شده این تجمعات پراکنده نتوانند به نتایج قابل‌ملاحظه و پایداری دست یابند. البته ممکن است دستاوردهایی داشته باشند و امتیازاتی بگیرند، اما این دستاوردها به سرعت در سایه‌ی هجوم‌های بعدی سرمایه به حوزه‌ی روابط قانون و حقوق طبقه‌ی کارگر بازستانده می‌شوند. اگر بخواهیم مقداری عام‌تر بحث کنیم، حرکت در راستای تحقق مطالبات به تأخیر افتاده و حقوق‌های عقب‌افتاده، به‌عنوان یک مبارزه‌ی عام به یک مبارزه‌ی سراسری تبدیل شده اما متأسفانه به‌هم‌پیوستگی ندارد. این برمی‌گردد به ضعف جنبش‌کارگری ما که آن سازمان‌یافتگی را علی‌رغم داشتن پتانسیل

لازم، نداشته است.

دهه‌ی نود از این لحاظ دهه‌ای است که مسائل و مطالبات کارگری در سطح عام جامعه مطرح شد و حتی گروه‌های غیرکارگری هم با این قضیه سروکار پیدا کردند. وقتی که حرکات کارگری به خیابان کشیده می‌شود، راه بسته می‌شود و تجمع در محیط‌هایی غیر از محیط کار صورت می‌گیرد، یعنی مسئله از طریق این‌ها به خانواده‌ها رفته و خانواده‌های غیرکارگری هم با این قضیه نوعاً سروکار پیدا می‌کنند. به این معنا می‌توانیم بگوییم که این دهه یک نقطه عطف است. اما علی‌رغم آن، اگر نقطه‌ی عطف را جایی بدانیم که منحنی تغییر شکل و یا تغییر جهت می‌یابد. آن‌گاه می‌توانیم بگوییم که ما هنوز در این نقطه گیر کرده‌ایم. یعنی گروه‌های زیادی امروز نمی‌خواهند در وضعیت قبلی‌شان زندگی کنند. حتی می‌توان گفت که در این وضعیت امکان ادامه‌ی زندگی برای‌شان وجود ندارد. اما اینکه چه نوع زندگی می‌خواهند و طلب می‌کنند و چگونه و با چه ابزاری می‌توانند به زندگی بهتر برسند، راز یا دلیل توقف جنبش اجتماعی ما در معنای عام آن است.

بنابراین نقطه‌ضعف بزرگ این دهه این است که ما به جز موارد اندک، شاهد تقاضا برای افزایش دستمزد نیستیم، یعنی مطالبات عمده‌ی مطالبات تدافعی بوده است و دقیقاً به همین دلیل با تحقق اولین بخش کوچک از مطالبات، سکون حاکم می‌شود تا مرحله‌ی بعدی که این اتفاق باز رخ بدهد. در نتیجه این دهه نقطه‌ی عطف است و ما هنوز در آن نقطه‌ی تغییر جهت منحنی هستیم. هنوز این تغییر جهت تحقق نیافته است.

تشکل‌یابی و موانع آن

انکار: در این جا می‌رسیم به اهمیت تشکل‌یابی و نقش تشکل‌های کارگری. چه برای فراروی از مطالبات صرفاً تدافعی و چه برای آن‌چه شما رشد آگاهی طبقاتی در سایه‌ی سازمان‌یافتگی می‌نامید، به هر حال نیازمند حدی

تشکل، مشکلاتی وجود دارد. آیا سندیکا را انتخاب بکنند، یا شوراهای کارگری برپا بشود یا هر نوع دیگری از تشکل. این مسئله همواره محل اختلاف نظر بوده است. مانع بعدی، بحث پراکندگی کارگران است. بسیاری از کارگران ما در بنگاه‌های کوچک مقیاسی که حتی از شمول قانون کار هم خارج هستند، مشغول به کارند. طبیعتاً وقتی تعداد زیادی از کارگران در یک محیط مشغول به کار باشند، استعداد بیش تری برای تشکل‌یابی دارند. اما نزدیک به نیمی از کارگران ما در بخش‌هایی از خدمات اشتغال دارند، مانند خدمات پزشکی، اداری و آموزشی که حتی خود را کارگر نمی‌دانند - که این امر ریشه در یک‌سری توهمات و عقب‌ماندگی‌های ذهنی دارد. سرانجام این پرسش مطرح می‌شود که چرا با وجود پیشینه‌ی صدساله، سطح آگاهی طبقه‌ی کارگر این چنین است؟ روشن است پیدایش آگاهی امری خودبخودی نیست و در روند مبارزه و مطالبه‌گری و در پرتو تلاش‌های سازمان‌یافته عناصر آگاه طبقه به وجود می‌آید. گاه وقتی جامعه ملتهب است، مثل سال ۳۲ یا وقتی التهاب سیاسی داریم، سرریز آن در میان کارگران هم دیده می‌شود. وقتی احزاب فعال باشند، مثل حزب توده یا گروه‌های سال ۵۷، تشکل‌ها هم پیدایشان می‌شود. به این ترتیب، عنصر آگاهی در پروسه شکل می‌گیرد و وارد طبقه‌ی کارگر می‌شود. گریزی از تلاش برای ایجاد تشکل‌های صنفی-طبقه‌ای مستقل از دولت و کارفرما و احزاب نیست. البته منظورم از استقلال از احزاب، پرهیز از اظهار علائق سیاسی نیست.

دوم: گذر از امر صنفی به امر سیاسی

انکار: توصیفی که شما از وضعیت به دست دادید با دو نتیجه‌گیری همراه بود که باید هرکدام‌شان را مورد بررسی قرار داد. اول عدم پیوندیافتن مبارزات به‌رغم سراسری بودن‌شان؛ و دوم ویژگی تدافعی آن‌ها. به نظر می‌رسد

از تشکل‌یابی هستیم. البته که تجارب ارزشمند معلمان و چند نمونه از کارگران را نباید نادیده گرفت، اما به نظر می‌رسد جز چند استثناء توفیق زیادی در این امر نداشته‌ایم. این فرآیند را چگونه تحلیل می‌کنید؟

فرج‌الهی: در پاسخ به این پرسش که چرا تشکل‌های مستقل نداریم و اساساً موانع تشکل‌یابی چیست. موانع را عمدتاً می‌توانیم به دو دسته تقسیم کنیم. یک سری موانع قانونی هستند. در قانون کار فقط سه نوع تشکل شناسایی شده و تشکل‌های دیگر، از جمله سندیکای کارگری را اصلاً به رسمیت نمی‌شناسد. وقتی کارگران برای ایجاد تشکل‌های مستقل یا سندیکایی اقدام می‌کنند، عملاً با سنگ‌اندازی و مخالفت دولت و عوامل حراستی مواجه می‌شوند. البته برای مثال در نمونه‌ی شرکت واحد و هفت‌تپه، به دلیل وجود نهادها از پیش از انقلاب، کارگران این دو مجموعه موفق می‌شدند که علی‌رغم تمام فشارها، سندیکای گذشته‌ی خودشان را که هرگز منحل نشده بود، احیا کنند. اما کارگران در روند مطالبه‌گری احساس می‌کنند حقوق‌شان پایمال می‌شود و هر زمان خواسته‌اند فعالیت‌ی داشته باشند، اخراج شده یا قراردادشان تمدید نمی‌شود. یعنی کارفرما می‌تواند با استفاده از ابزار قرارداد موقت کار که در اختیارش است، بدون توسل به ابزارهای امنیتی، فعالیت کارگران در امور صنفی را محدود کند. پس مانع دوم، نبود امنیت شغلی است. مانع سوم اما مانعی ذهنی است. یعنی رسیدن به این ذهنیت که برای نیل به اهداف، باید به‌طور جمعی و سازمان‌یافته عمل کرد و تشکل یا نهادی موردنیاز است که این امور را پیگیری کند. رسیدن به این نقطه، حدی از آگاهی طبقه‌ای را می‌خواهد و بطور عمده می‌توان گفت که طبقه‌ی کارگر ما در سطح کلان فاقد چنین آگاهی است. تازه وقتی این آگاهی محقق می‌شود و مانع ذهنی برطرف می‌شود، باز می‌بینیم که در انتخاب نوع



تصویر از سایت میدان

حتی برای تحقق

کوچکترین مطالبات نیز طبقه‌ی کارگر نیازمند نوعی ورود به سیاست است. مطالبات صنفی یعنی مطالبات حقوقی و طبقاتی کارگران. این مطالبات بر حسب اینکه سطح رشد یافتگی جامعه و رشد یافتگی آن طبقه و یا آن بخش از کارگران در چه حد باشد، می‌تواند از افزایش حقوق گرفته، تا اینکه خواهان مشارکت و یا در کنترل گرفتن هدایت و مدیریت جامعه باشند را شامل شود. منتها اینکه چه موقع، کدام مطالبه مطرح شود، بستگی به توازن قوا و میزان سازمان یافتگی طبقه‌ی کارگر دارد.

که یک دلیل این وضعیت ناتوانی در گذر امر صنفی به امر سیاسی باشد. به‌واقع وقتی وجوه سیاسی مسائل دیده نشود از یک‌سو آن پیوندها برقرار نمی‌شود و از سوی دیگر فقدان آن دیدگاهی که سازوکارهای اصلی مسبب وضعیت کنونی را نشانه رود نهایتاً مطالبات را به سهم‌ها و منافع جزئی تقلیل می‌دهد که گرچه کاملاً نشان‌گر حقوق بدهی گروه‌ها هستند، اما دست‌کم پتانسیلی جهت پیش‌روی در مطالبات ایجاد نمی‌کنند. شاید این به آخرین نکته‌ی مدنظر شما هم پیوند داشته باشد. به‌واقع به‌نظر می‌رسد که اندکی پیشروی سیاسی در مطالبات با کاهش همراهی بدنه همراه شده است. این است که به‌نظر می‌رسد نوعی دوراهی به وجود آمده است: یا باقی ماندن در سطح مطالبات صنفی و برخورداری از مواهب همراهی بیشتر بدنه؛ و یا فراروی سیاسی از این مطالبات به بهای پذیرش همراهی کمتر بدنه.

فرج‌الهی: اجازه دهید اول تکلیف خود را با واژه‌ی «صنف» و تعبیری که از «مطالبات صنفی» داریم روشن کنیم. باور نادرستی وجود دارد که صنف را عمدتاً به گروه‌های شغلی پیشاسرمایه‌داری اطلاق می‌کند. در ادبیات کارگری پنجاه‌سال پیش واژه‌ی «صنوف» عمدتاً به کارگران شاغل در کارهای دستی و کارگاه‌های کوچک یا به رسته‌های شغلی پراکنده و پیشاسرمایه‌داری اطلاق می‌شد. اما ما باید به بار طبقاتی این واژه در ارتباط با طبقه‌ی کارگر توجه کنیم. برای همین بهتر است از «مطالبات صنفی- طبقاتی» صحبت کنیم. درواقع مطالبات صنفی کارگران، مطالباتی هستند که به‌دلیل کارگر بودن بطور عام یا شاغل بودن در رشته یا کارگاهی

خاص به آن‌ها تعلق می‌گیرد. افزایش حقوق، امنیت شغلی، شرایط بهتر محیط کار و... همگی مطالبات مربوط به تمامی طبقه‌ی کارگر است و تحقق این مطالبات منوط به حرکت وسیع و سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر است. این مطالبات عمدتاً مطالباتی اقتصادی‌اند. به‌همین دلیل گروه‌ی واژه‌ی صنف را مترادف با مطالبات صرفاً اقتصادی می‌دانند که باز هم برداشتی نادرست است. برای تحقق مطالبات صرفاً اقتصادی مزد و شرایط محیط کار نیز احتیاج به کار سازمان‌یافته و متشکلی داریم که هدف آن اجرا یا تغییر برخی از قوانین و برداشت‌ها است. بنابراین حتی برای تحقق کوچکترین مطالبات نیز طبقه‌ی کارگر نیازمند نوعی ورود به سیاست است. مطالبات صنفی یعنی مطالبات حقوقی و طبقاتی کارگران. این مطالبات بر حسب اینکه سطح رشد یافتگی جامعه و رشد یافتگی آن طبقه و یا آن بخش از کارگران در چه حد باشد، می‌تواند از افزایش حقوق گرفته، تا اینکه خواهان مشارکت و یا در کنترل گرفتن هدایت و مدیریت جامعه باشند را شامل شود. منتها اینکه چه موقع، کدام مطالبه مطرح شود، بستگی به توازن قوا و میزان سازمان یافتگی طبقه‌ی کارگر دارد. پس وقتی از مطالبات صنفی صحبت می‌کنیم منظورمان صرفاً مطالبات اقتصادی درون محیط کار نیست. مثلاً حوزه‌ی آموزش را هم می‌توان از منظر صنفی طرح کرد. طبیعی است که فرزندان کارگران باید در این جامعه تحصیل کنند و این حق طبیعی‌شان است. کارگر می‌تواند از دریچه‌ی سازمان صنفی‌اش پرسد چرا باید دانش‌آموزان و دانشجویان ما برای تحصیل هزینه پردازند و تا این حد هزینه‌ی تحصیل‌گران باشد؟ طرح این



مثلا در کشوری مثل برزیل ممکن است کاندید ریاست جمهوری از همین تشکل‌ها و اتحادیه‌ها برخاسته باشد. تفاوت سازمان‌های صنفی کارگری (اتحادیه‌ها و سندیکاها) با احزاب سیاسی و ایدئولوژیک کارگری در این است که احزاب و سازمان‌های سیاسی مستقیماً وارد عرصه‌ی ایدئولوژی و سیاست، مشارکت در امر سیاسی و حتی گرفتن حاکمیت می‌شوند؛ نیازمند توضیح نیست چون حق طبقه‌ی کارگر می‌دانند که حاکمیت داشته باشد. البته ما در ایران فعالان و متاسفانه احزاب و سازمان سیاسی مستقل کارگری نداریم. اما تشکل‌های صنفی کارگری در راستای تحقق مطالبات خود ناگزیر از ورود به عرصه‌ی سیاست مذاکره، چانه‌زنی و سیاست‌ورزی با وزیر و وکیل می‌شوند. کار سازمان‌های صنفی کارگری شرکت در مذاکرات و چانه‌زنی‌ها و بعضی ائتلافات به شرط داشتن برنامه است. میزان موفقیت آن‌ها البته بحث دیگری است.

لازم به تأکید است سازمان‌های صنفی کارگری، اتحادیه‌ها، سندیکاها و حتی شوراهای کارگری ضمن آن‌که باید مستقل از دولت، کارفرما و احزاب سیاسی باشند اما شرط موفقیت و کارآمدی‌شان داشتن تعامل و ارتباط متقابل با گروه‌ها و احزاب است. در سطح کلان قضیه، احزاب و سازمان‌های ایدئولوژیک کارگری نیز تنها در تعامل و ارتباط با سازمان‌های صنفی کارگری می‌توانند دستاوردهای پایدار داشته باشند. یعنی این دو مکمل و موثر بر یکدیگرند، اما هیچکدام جای دیگری را نمی‌گیرند. نباید توقع داشته باشیم که سازمان صنفی کارگری در

مطالبه مستلزم ورود به حوزه‌ی سیاست است، اما می‌بینیم که از موضع صنفی طرح شده است و به احزاب سیاسی بستگی ندارد، هرچند که آن‌ها هم می‌توانند در این خصوص موضع خود را داشته باشند. نمونه‌ی بارز دیگر بحث خصوصی‌سازی است که در هپکو و هفت‌تپه شاهد آن بودیم. در این جا کارگران خواه‌ناخواه وارد عرصه‌ی سیاست می‌شوند و براساس منافع خود با آن مخالفت کرده و خواهان لغو مصوبات مربوط به آن می‌شوند؛ در رابطه با همین مسئله هم گروه‌هایی از کارگران بازداشت می‌شوند و این امر هم در میان آن‌ها مطرح می‌شود که خواهان آزادی نمایندگان خود بشوند. تشکل متبوع آن‌ها نیز باید وارد شده و خواستار آزادی نمایندگان، و فراتر از آن خواستار آزادی آزادی‌تجمعات، آزادی رسانه‌ها و لغو سانسور بطور کلی شود. بنابراین بار دیگر می‌گویم که ورود به ساحت سیاسی ناگزیر است اما این‌که چه وقت و چگونه باید وارد این عرصه شد دقت و ظرافت زیادی می‌طلبد.

درواقع دو تغییر از ورود به عرصه‌ی سیاست وجود دارد. یک نگاه ورود به عرصه‌ی سیاست که تشکل‌های صنفی کارگری معمولاً دارند این است که نوعی سیاست‌ورزی و چانه‌زنی درون ساختار موجود جامعه است. این تشکل‌ها ساختارشکن نیستند، یعنی وارد حوزه‌ی سیاست می‌شوند و حتی ممکن است به صورت گسترده‌ای وارد بالاترین عرصه‌ی سیاست نیز شده خواهان مشارکت در مدیریت جامعه بشوند و در ارگان‌های مختلف اجرایی و قانون‌گذاری مختلف کشور خواهان داشتن نماینده شوند.



ISNA PHOTO

Seyed Hamed Mousavi

نباید توقع داشته باشیم که سازمان صنفی کارگری در تمام امور جامعه دخالت کرده و موضع گیری کند - امری که ممکن است خیلی ها انتظار داشته باشند - همچنین از یک سازمان سیاسی و ایدئولوژیک هم نمی توان انتظار داشت که در محیط های کار با سطح آگاهی پایین دست به سازمان دهی بزند، چراکه تحقق مطالبات صنفی نیازمند داشتن پشتوانه ی وسیع کارگرانی است که به رغم داشتن مطالبات مشترک، رشد آگاهی و یا باورهای ایدئولوژیک و وابستگی های سیاسی، مذهبی و قومی یکسان ندارند.

تمام امور جامعه دخالت کرده و موضع گیری کند - امری که ممکن است خیلی ها انتظار داشته باشند - همچنین از یک سازمان سیاسی و ایدئولوژیک هم نمی توان انتظار داشت که در محیط های کار با سطح آگاهی پایین دست به سازمان دهی بزند، چراکه تحقق مطالبات صنفی نیازمند داشتن پشتوانه ی وسیع کارگرانی است که به رغم داشتن مطالبات مشترک، رشد آگاهی و یا باورهای ایدئولوژیک و وابستگی های سیاسی، مذهبی و قومی یکسان ندارند.

بنابراین شاید دوگانه ی مطرح در سوال شما درست نباشد. این امر کاملا به میزان سازمان یافتگی و آگاهی طبقاتی کارگران عضو در تشکل های صنفی وابسته است که تا چه حد بتوانند در عین حفظ ارتباط با بدنه، در عرصه ی سیاست نیز وارد شوند. نکته ای که باید در نظر گرفت این است که به عقیده ی من ساختار درونی تشکل های صنفی برای کارآمدی بیشتر ناگزیر از داشتن نوعی محتوا و مضمون شورایی هستند. یعنی اساسنامه هایی داشته باشند که تمام ارکان و مناصب انتخابی باشند، تمام مسئولیت ها قابل نظارت، بازبینی و جایگزینی باشند. یعنی تمام تصمیم ها، گزینش ها و مسئولیت ها برپایه ی خرد جمعی، و نه گرایش های خاص هرکدام از افراد انجام شوند. وقتی این اتفاق بیفتد، حتما همراهی بدنه هم وجود خواهد داشت. وقتی یک تشکل صنفی دارای قدرت بسیج بالا باشد می تواند در عرصه های سیاسی در چارچوب

سوم: پیوند میان مطالبات، گروه ها و

طبقات

انکار: به نظر می رسد باور شما این است که به عوض نگاه بیرونی به مسائل کارگری و برعکس، تحرکات باید از درون بجوشد، ولی این تحرکات می تواند و باید در سایه ی سازمان دهی رشد کند و خصلت عام بگیرد. اتفاقا همین جا می توانیم به بحث آن چه که شما به عنوان نقطه ضعف اشاره کردید وارد شویم. می بینیم که آن پیوندهای لازم میان تحرکاتی که از منطق واحدی تبعیت می کنند برقرار نمی شود. در



ISNA PHOTO
Mohammad Asadi

عین آن که خیلی از حرکات هم سراسری اند. البته یک بحثی که بدون هیچ تعارفی نمی شود از آن چشم پوشی کرد، بحث سرکوب است. این امری است که باید در تحلیل ها وارد شود و واقعا بخشی از ضعف سازماندهی ناشی از همین است. شاید به همین معنا کل فضای چپ، حتی از پیش از انقلاب یک خصلت زیرزمینی به خود می گیرد که فقط در لحظاتی که یک اتفاقی مثل یک اعتصاب سراسری روی می دهد ناگهان همه می خواهند که به نقطه ی نهایی اش برسند. اما چون آن مسیری که شما گفتید طی نشده است، آن پیوند میان وضعیت عینی و ذهنی در سایه ی سازمان دهی برقرار نمی شود و در نتیجه آن پیوندهای ارگانیک میان گروه ها و اقشار جامعه هم تجلی پیدا نمی کند. اما به هر حال در این شرایط می بینیم که، مثلا بعضی از این اعتصاب هایی که خودتان هم اشاره کردید، در بسیاری از وجوهشان اساسا یکی اند. در یک

فرج الهی: چند مسئله ی مختلف را با هم مطرح کردید. بطور حتم یکی از دستاوردهای حرکات دهه ی نود اعتراض به خصوصی سازی است که به طور وسیع، سر سفره ی همه ی مردم آورده شد. کم نبود شب هایی که موقع غذا خوردن تلویزیون خانه هم روشن است و یکی از شبکه های داخلی یا خارجی مبارزات کارگرانی را نمایش می داد که مشکل اصلی شان خصوصی سازی بود. خصوصی سازی در واقع یک نوع فساد در سیستم اقتصادی ماست.

سطح وسیع تر که شامل هم کارگران و هم کل مزد و حقوق بگیران باشد، آن امری که معلمان را به حرکت درمی آورد، در بسیاری از وجوه خود تفاوت بارزی با آن اتفاقی ندارد که برای کارگر هفت تپه یا هپکو می افتد. ولی آن پیوند لازم که فراتر از حرف و شعار واقعا بتواند بین این حرکات همبستگی ایجاد کند برقرار نمی شود. این را چگونه می شود تحلیل کرد؟ البته در عین آن که همان طور که شما گفتید، عمده ی حرکات واکنشی و تدافعی بوده است، ولی بارقه ها

اینکه بگوییم کارگران متحد شوند که اتحاد شکل نمی‌گیرد. زمینه‌ی این اتحاد باید در میان آن‌ها وجود داشته باشد؛ در بزنگاه‌ها آموزش دیده و به ضرورت سازمان‌یافتگی و اتحاد رسیده باشند. درک ضرورت سازمان‌یافتگی، بسیار مهم است. کارگران می‌گویند اگر متحد و سازمان‌یافته عمل کنیم، ما را اخراج می‌کنند! حق هم دارند، سرکوب وجود دارد. زمانی که کارگر به جرم دم‌زدن و اعتراض، اخراج می‌شود یا قراردادش تمدید نمی‌شود، امنیتش تهدید شده است. یک «فعال کارگری» باید تمام این مسائل را درک کند. وقتی گروه‌های اندیشمند و صاحب‌انگیزه، در ابعاد وسیع در محیط‌های کار حضور داشته باشند، ایده‌ی سازمان‌دهی از درون شکل می‌گیرد. البته سندیکای شرکت واحد روند دیگری داشته است. در محیطی مانند هفت‌تپه یا فولاد مطالبات صنفی زیاد شده کارگران پا به عرصه‌ی مبارزه می‌گذارند و محیط هیجانی می‌شود. این زمانی است که «فعالان کارگری» هم سعی می‌کنند با کارگران پیشرو ارتباط برقرار کنند. «فعال کارگری» می‌خواهد آشنا شود، ارتباط برقرار کند، مشاوره بدهد و کمک کند. بسیاری اوقات در کنار این کمک‌ها، مسائلی پیش می‌آید که ممکن است حتی فسادآور و لطمه‌زننده هم باشد. به همین دلیل تاکید دارم که این اتفاق و جوشش باید در درون شکل بگیرد. کارگران باید طی یک روند به ایده سازمان‌یابی برسند و عنصر آگاهی به بخشی از وجودشان تبدیل شود. سازمان‌دهی نمی‌تواند از بیرون شکل بگیرد. این نقطه ضعف جنبش چپ ما در چهل سال گذشته است. البته پیش از این چهل سال هم کم‌وبیش این مشکل وجود داشته است. در مطلبی با عنوان «یک قرن تلاش»، به این قضیه اشاره شده است.^۱ در انقلاب ۵۷ اگر دیده می‌شود از ۶ ماه قبل تا یک سال بعد از ۲۲ بهمن یک‌باره این تعداد شکل، شورای کارگری و سندیکا به وجود می‌آید، بجز فضای

اینطور نیست که بگوییم دولت ما خیلی دولت صالحی است و این ثروت را در اختیار بگیرد! یا مدیریت دولتی هم در خصوص فساد کم‌افتتاح به بار نیآورده است. دستاورد مهم دهه‌ی نود پرداختن به مسئله‌ی خصوصی‌سازی و مبارزه‌ی خیلی جدی کارگران با این شکل فساد در مالکیت بر ابزار تولید بود. تا زمانی که مالکیت بر ابزار تولید در اختیار طبقه‌ی حاکم باشد و تا زمانی که طبقه‌ی کارگر تابع باشد، این سیستم مالکیت ظالمانه است. البته این سیستم می‌تواند یک جاهایی کمتر ظالمانه باشد یا یک جاهایی اصلاً غیرانسانی باشد. آن چیزی که در جامعه‌ی ما به عنوان خصوصی‌سازی معروف شد، در واقع عقب‌مانده‌ترین شکل سلب مالکیت عمومی یا دولتی از ابزار کار و بهره‌کشی از نیروی کار و یا فشل کردن آن است، که به درستی در همه‌جا هم با آن مقابله شد و به شکلی پیونددهنده‌ی پنهان مبارزات کارگران شد.

اما درباره‌ی آن چیزی که شما به آن «جوشش از درون» گفتید. سازمان‌یافتگی طبقه و مبارزات آن نیازمند حضور عناصر آگاه و عنصر آگاهی درون طبقه‌ی کارگر است، که سازمان‌یافتگی بتواند از درون بجوشد. این بدین معناست ما لزوماً با سازمان‌یافتگی خودبه‌خودی طرف نیستیم. در مقطعی از تاریخ این طبقه شاهد رشد و پیدایش تشکلهای کارگری بوده‌ایم که نیروهای آگاه از مدت‌ها قبل با تمام وجود، هدفمند و برنامه‌دار درون آن طبقه زندگی کرده‌اند. بخشی از این اتفاق می‌تواند ناشی از حضور احزاب باشد. مثلاً در دهه‌ی سی، زمانی گسترش و بالندگی جنبش کارگری ایران رخ می‌نماید که فعالان کارگری، با انگیزه‌ی شخصی یا متأثر از رهنمود یا وظیفه‌ی حزبی و تشکیلاتی، مدت‌ها با کارگران و درون طبقه زندگی کرده‌اند. زبان آنان را یاد گرفته و مسایل و مشکلات آن‌ها را درک کرده‌اند. این کار موجب می‌شود ارتباطات و تمایلات خرده‌بورژوازی محو یا مهار شود. به‌صرف

آن چیزی که در جامعه‌ی ما به عنوان خصوصی‌سازی معروف شد، در واقع عقب‌مانده‌ترین شکل سلب مالکیت عمومی یا دولتی از ابزار کار و بهره‌کشی از نیروی کار و یا فشل کردن آن است، که به درستی در همه‌جا هم با آن مقابله شد و به شکلی پیونددهنده‌ی پنهان مبارزات کارگران شد.

سازمان‌یافتگی طبقه و مبارزات آن نیازمند حضور عناصر آگاه و عنصر آگاهی درون طبقه‌ی کارگر است، که سازمان‌یافتگی بتواند از درون بجوشد. این بدین معناست ما لزوماً با سازمان‌یافتگی خودبه‌خودی طرف نیستیم.



ISNA PHOTO

Pouria Pakizeh

روشن است که مسئله‌ی امنیت شغلی و سرکوب را هم باید در نظر گرفت. اما سرکوب و ایجاد تفرقه از ذات سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیرند. اگر برای ما باوریم که سرکوب تنها و عامل اصلی وضعیت کنونی است،

پس باید فعالیت را متوقف کنیم و منتظر یک ناجی باشیم که بیاید حکومت را تغییر دهد تا کارگران اجازه‌ی سازمان‌یابی پیدا کنند. با تأکید بر اینکه سرکوب عامل بازدارنده‌ی مهمی است، اما به هر حال باید در شرایط موجود کار و زندگی کرد. اگر سندیکای واحدی ایجاد شد یا هفت‌تپه‌ای، علی‌رغم تمام انتقاداتی که به وضعیت موجودشان می‌توان داشت، توانستند عامل سرکوب و ناامنی را پس بزنند، پس می‌توان با وجود سرکوب هم کار کرد.

بازدارنده‌ی مهمی است، اما به هر حال باید در شرایط موجود کار و زندگی کرد. اگر سندیکای واحدی ایجاد شد یا هفت‌تپه‌ای، علی‌رغم تمام انتقاداتی که به وضعیت موجودشان می‌توان داشت، توانستند عامل سرکوب و ناامنی را پس بزنند، پس می‌توان با وجود سرکوب هم کار کرد.

انکار: شما به یک‌سری جوشش‌ها و درخشش‌های اولیه اشاره کردید که خیلی زود فروغ خود را از دست می‌دهند. به نظر می‌رسد که فاصله‌ای که به آن اشاره کردید در سطوح مختلف خود را باز تولید می‌کند. مثلاً چندسال پیش وزیر کار وقت گفت که ۹۰ درصد نیروی کار ما موقتی هستند. بدیهی‌ست که همین مسئله و فقدان امنیت شغلی خود مانع مضاعفی برای سازماندهی است. کمتر دیده می‌شود که کارگر رسمی در مطالبات خود کارگر موقتی شده را لحاظ کند. یا مثلاً خیلی از مزدو حقوق‌بگیران چون خود را کارگر تلقی نمی‌کنند، کمتر با کارگران همبسته می‌شوند. چه چیزی سبب می‌شود این سلسله‌مراتب و فاصله‌ها بروز پیدا کند؟

فرج‌الهی: باید به صورت کلی‌تر به قضیه نگاه کرد. نتولیراليسم در سطح جهانی، از همان دوره‌ی تاجر و با سیاست‌هایی که منتهی به تضعیف سازمان‌یافتگی طبقه‌ی کارگر انگلستان

انقلابی، ناشی از کار سازمان‌دهی شده‌ای است که از سال ۵۵ و قبل از آن صورت گرفته. عده‌ای به سوی طبقه‌ی کارگر رفته و همه‌ی پیوندهای دیگر را قطع کرده‌اند. البته منظور این نیست که متخصصی که فعال کارگری است هم مانند یک کارگر ساده کار و زندگی کند. آن مهندس هم می‌تواند در خیل کارگران خود را بیابد. اینکه افراد متخصص هم خود را کارگر بدانند در محیط‌های صنعتی نسبتاً پذیرفته شده است؛ اما در محیط‌های اداری مانند معلمان، بیمارستان‌ها و... کمتر؛ برای سازمان‌یافتگی باید این دیوار از میان برود. تا زمانی که انگیزه سازمان‌یابی و عناصر آگاهی در درون شکل نگیرد، تشکل‌هایی هم که ممکن است شکل بگیرند پویایی لازم را نخواهند داشت. تشکل کارگری باید گسترش یابد و با انبوه کارگران پیوند برقرار کند. اما شاهد چنین چیزی نیستیم، متأسفانه آن چند تشکل هم بعد از یک درخشش اولیه، عقیم شدند و اکنون حتی همان پتانسیل اولیه را هم ندارند. روشن است که مسئله‌ی امنیت شغلی و سرکوب را هم باید در نظر گرفت. اما سرکوب و ایجاد تفرقه از ذات سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیرند. اگر برای ما باوریم که سرکوب تنها و عامل اصلی وضعیت کنونی است، پس باید فعالیت را متوقف کنیم و منتظر یک ناجی باشیم که بیاید حکومت را تغییر دهد تا کارگران اجازه‌ی سازمان‌یابی پیدا کنند. با تأکید بر اینکه سرکوب عامل

شد، کار موقت را در ابعاد وسیع به وجود آورده است. این در حالی است که طبقه‌ی کارگر در آن زمان می‌توانست با یک اعتصاب طولانی حتی نخست‌وزیر را عوض کند. نئولیبرالیسم پس از تاجپر، موقتی‌سازی کار را برای جهان سرمایه‌داری به ارمغان آورد. این شیوه‌ی استخدام نیروی کار به شدت در دنیا ترویج پیدا کرد و توانست در سازمان‌یافتگی اختلال ایجاد کند. پس این فقط مختص به کشور ما نیست. اکنون در برهه‌ای هستیم که تعداد کارگران رسمی در هر سازمان، بیشتر از انگشتان دست نیست. حتی می‌توان گفت از سال ۷۳ به بعد دیگر هیچ‌گونه استخدام رسمی نداشته‌ایم. ۲۷ سال هم از سال ۷۳ گذشته و اکنون همان کارگران رسمی آن دوره هم بازنشسته شده‌اند. بنابراین این که مهندسان، معلمان و پرستاران یا همان کارگران یقه‌سفید، خود را کارگر نمی‌دانند جایی است که چپ در حوزه‌ی اندیشه در آن دچار ضعف می‌شود و نتوانسته که نشان دهد منافع همبستگی است. برای این مشکل به کار فرهنگی و تئوری نیاز داریم.

آن را به انقلاب منتهی کنند. با چند اعتصاب کارگری که نمی‌توان ساختار جامعه یا حاکمیت را عوض کرد. اتفاقاً همین تفکر هم باعث می‌شود عده‌ای به جنبش نپیوندند. بسیاری از تحصیل‌کرده‌ها و صاحبان اندیشه نیز حوصله‌ی یک کار طولانی و مداوم را ندارند. می‌خواهند زود به نتیجه برسند و کارشان در رسانه‌ها دیده شود. بسیاری از تشکل‌هایی که بعد از شکل‌گیری اولیه، درخشش اولیه‌ای داشتند هم تحت‌تأثیر همین فضا و عطش نتیجه‌یابی، خیلی زود از مسیر اصلی منحرف شده‌اند به گونه‌ای که بعد از چندسال دیگر نمی‌توان گفت این همان تشکل اولیه است. باورمندی به ضرورت سازمان‌یافتگی یک بحث است و اقدام درست در این راه بحثی دیگر است. باید راه و مشکلات را شناخت. در دهه‌ی ۵۰ و ۳۰ کسانی که به دنبال فعالیت کارگری بودند به معنای واقعی کلمه خود را وقف این کار می‌کردند. به همین دلیل هم آن تشکل‌های کارگری شکل گرفتند. نمی‌گویم که کارگر نباید در مسائلی که کارگری نیست دخالت کند یا به مسایل دموکراتیک جامعه نپردازد. اما باید از بستر خود به این نوع مسائل ورود کند. برخی از فعالان دانشجویی که می‌خواهند به جنبش بپیوندند شعار می‌دهند که مطالبات صنفی، از مبارزات و مطالبات طبقاتی و سیاسی جدا نیستند. این گزاره درسته است. اما باید در پیوند دادن آن‌ها به یکدیگر دقت و مهارت داشت، وگرنه این شعار شکلی تصنعی پیدا می‌کند. ما باید باورهایی را بشکنیم که باعث ایجاد فاصله میان کارگران و انواع مزد و حقوق‌بگیرانی شده که فکر می‌کنند نسبتی با کارگران ندارند.

این که مهندسان، معلمان و پرستاران یا همان کارگران یقه‌سفید، خود را کارگر نمی‌دانند جایی است که چپ در حوزه‌ی اندیشه در آن دچار ضعف می‌شود و نتوانسته که نشان دهد منافع آن‌ها در ایجاد همبستگی است. برای این مشکل به کار فرهنگی و تئوری نیاز داریم. مخصوصاً برای این گروه که با فضای مجازی هم بسیار آمیخته‌اند. در ایران تعداد زیادی کارگر رشته‌ی برق، تکنسین برق و مهندس برق داریم. چرا نمی‌توان سندیکایی برای آنان خارج از محیط کار تشکیل داد؟ ما قبل از انقلاب سندیکایی تحت عنوان سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک داشتیم که البته الان کاریکاتوری از آن جعل شده. اگر بخواهیم به صورت ایده‌ای خام مطرح کنیم شاید بتوان گفت کافی است تنها پنجاه نفر از برق‌کارها و تاسیساتی‌ها جمع شوند و یک انجمن صنفی، سندیکا یا کانون تشکیل دهند. قطعاً موانعی بر سر راهشان است، اما کافی است همان ۵۰ نفر در این کار ثابت‌قدم باشند و عقیده‌ی انجام آن را داشته باشند. ضمن اینکه نخواهند بلافاصله انقلاب کنند. یکی از مشکلات جنبش چپ ما این است که هر جا کوچک‌ترین تحرکی در این جنبش به وجود بیاید، دوست دارند خیلی زود

این که مهندسان، معلمان و پرستاران یا همان کارگران یقه‌سفید، خود را کارگر نمی‌دانند جایی است که چپ در حوزه‌ی اندیشه در آن دچار ضعف می‌شود و نتوانسته که نشان دهد منافع آن‌ها در ایجاد همبستگی است. برای این مشکل به کار فرهنگی و تئوری نیاز داریم.

شعار می‌دهند که مطالبات صنفی، از مبارزات و مطالبات طبقاتی و سیاسی جدا نیستند. این گزاره فی‌نفسه درست است. اما باید در پیوند دادن آن‌ها به یکدیگر دقت و مهارت داشت، وگرنه این شعار شکلی تصنعی پیدا می‌کند. ما باید باورهایی را بشکنیم که باعث ایجاد فاصله میان کارگران و انواع مزد و حقوق‌بگیرانی شده که فکر می‌کنند نسبتی با کارگران ندارند.



چهارم: کلی شدن مطالبات

انکار: بد نیست همین شرایط ایجاد همبستگی‌ها را بسط دهیم. مسئله‌ی اصلی نه بر سر نفس همبستگی، بلکه بر سر نوع همبستگی و شرایط امکان ایجاد همبستگی‌های واقعی، فراتر از بیانیه و شعار است. مثلاً در دانشگاه زیاد می‌بینیم که حرف از همبستگی حتی جهانی با کارگران می‌شود. اما در همان دانشگاه‌ها کمتر نسبتی میان جریان دانشجویی با کارگری در همان دانشگاه کار می‌کند و یا حتی کارگرانی همزمان درس می‌خوانند برقرار می‌شود. یا حتی اگر صرفاً در چارچوب «منافع مشترک» باقی بمانیم هم مثلاً همان اعضای تشکل‌ها و سندیکاهای کارگری بالاخره فرزند دانشجوی دارند و از این جهت مطالبات دانشگاه برای آن‌ها معنی‌دار می‌شود. یا کارگر زن در عین حال که مسائل کارگری دارد مسائل مربوط به زنان نیز دارد و بدین‌سان در خود حوزه‌ی کارگری نیز از خیلی جهان دچار فرودستی است. بنابراین مسئله این است که حتی اگر بخواهیم به قول شما دخالت‌های بیرونی را هم نفی کنیم، از منظر منافع مشترک نیز زمینه بطور بالقوه برای خیلی از پیوندها برقرار است، اما این‌ها بالفعل نمی‌شوند هرچند که بسیاری شعار آن را می‌دهند. شاید بتوان در این‌جا نقش رسانه را نیز برجسته کرد که در عین آنکه کشیده‌شدن مسئله به سطح عمومی تأثیر زیادی

در شناخته‌شدن مطالبات، دیده‌شدن تجمعات و تحصن‌ها و حتی شاید بالابردن آگاهی عمومی دارد، اما از طرف دیگر گاهی خود همین هم به تهدید تبدیل می‌شود و فضای آن منجر به قطع ارتباط افراد با واقعیت‌ها می‌شود. پس بار دیگر مسئله این است که چطور می‌شود هم پیوندها را برقرار کرد و هم به نوعی باشد که حالت خطرناک، مصنوعی و حتی خیالی پیدا نکند. مثلاً شما به این خطر اشاره کردید که با صحبت از مسائلی که بی‌واسطه سیاسی هستند کارگران همراه نشوند. بنابراین سوال پابرجا می‌ماند که پس چگونه این مسائل صنفی حالت سیاسی تری به خود بگیرد و همانطور که شما گفتید در سطح همان جرقه‌های اولیه باقی نماند.

فرج‌الهی: ابتدا بگویم که من اصلاً بر این باور نیستم که نباید از فضای رسانه استفاده کرد. اما تکنولوژی اساساً یک دستاورد بشر است. اما باید استفاده‌ای درست و به‌نگام و متناسب با سطح سازمان‌یافتگی، سطح مطالبات و آگاهی محیط باشد و شما باید همیشه در نظر داشته باشید که از این فضا سواستفاده هم خواهد شد. اگر ممکن است تصویر یک تجمع، تحصن و یا نشست داخلی در بیرون منتشر شود، به تناسب آن باید بدانیم که تصویر ما را کسان دیگری هم خواهند دید. تشکل کارگری یک تشکل عام و علنی است که در آن امکان حضور همه‌ی



بحث اصلی تلفیق کار علنی

و غیر علنی است. پس من از ادبیاتی استفاده می‌کنم که اگر اتفاقی افتاد، بتوانم بایستم و پاسخ‌گو باشم و به بقیه هم لطمه نخورد. ما تداوم کار را باید در نظر بگیریم. یکی دو فرد در این جا مطرح نیست.

نمی‌گوییم باید یک صدا

باشیم، اما می‌توانیم جبهه‌ای باشیم با یک هدف بزرگ و هر کدام در راستای آن هدف به‌روش خودمان جلو برویم و در عین حال در عرصه‌های مختلف هم همکاری کنیم. ولی هر چه هست همکاری بین تشکل‌ها و نهادهای مختلف موجود در جنبش اجتماعی شامل کارگران، زنان و دانشجویان و... باید سازمان یافته و ارگانیک باشد و از ارتباطات فردی و شخصی پرهیز شود.

می‌گویم. چون فقط بگیر و ببند و میز محاکمه نیست. بدل زدن یا ناکارآمد کردن تاکتیک‌های مطالباتی را هم در کارخانه‌ها داریم که خیلی وقت‌ها رخ می‌دهد و به خاطر عدم هوشیاری یک حرکت به راحتی اخته می‌شود. هوشیاری می‌خواهد که چگونه کارگران نهادهای مختلف را سازمان‌دهی کنند که حداقل لطمه را ببینند. اگر با این پدیده آگاهانه برخورد کنیم، بهتر می‌توانیم کنترل کنیم و کم‌تر لطمه می‌خوریم. فکر می‌کنم در همه جا نقطه ضعفی وجود دارد که ناشی از عجله‌ای است که داریم و با میل به دیده شدن همراه شده است. یک زمانی در گروه‌های خارج از کشور هم تلاش‌شان این بود که اگر حرکتی انجام می‌شود، آن‌ها اولین گروهی باشند که در سایت‌شان خبر را می‌زنند. تا دیده بشوند و بگویند که ما بودیم. سعی در دیده شدن زیاد از حد معمول، لطماتی دارد که هم گروه‌گرایی و فرقه‌گرایی را تشدید می‌کند و هم مانع از همکاری‌هایی می‌شود که لازم هستند. نمی‌گوییم باید یک صدا باشیم، اما می‌توانیم جبهه‌ای باشیم با یک هدف بزرگ و هر کدام در راستای آن هدف به‌روش خودمان جلو برویم و در عین حال در عرصه‌های مختلف هم همکاری کنیم. ولی هر چه هست همکاری بین تشکل‌ها و نهادهای مختلف موجود در جنبش اجتماعی شامل کارگران، زنان و دانشجویان و... باید سازمان یافته و ارگانیک باشد و از ارتباطات فردی و شخصی پرهیز شود.

انکار: هنوز می‌شود در مورد بحث مطالبات

عناصر، از جمله پلیس یا همکاران پلیس وجود دارد. بنابراین به جد می‌گویم که تشکل‌کاری نمی‌تواند غیر علنی و مخفی باشد. البته به قول رفیق‌مان، زنده‌یاد دکتر رئیس‌دانا نهاد خانواده هم یک نهاد علنی است، اما شما تمام مناسبات و مسائل خانواده را نمی‌توانید در تابلوی اعلانات بزنید. بخشی از مسائل هم مربوط به خود شما است. بنابراین بحث اصلی تلفیق کار علنی و غیر علنی است. پس من از ادبیاتی استفاده می‌کنم که اگر اتفاقی افتاد، بتوانم بایستم و پاسخ‌گو باشم و به بقیه هم لطمه نخورد. ما تداوم کار را باید در نظر بگیریم. یکی دو فرد در این جا مطرح نیست. یک مبارزه‌ی طولانی و گسترده، دست‌کم در سطح سرزمینی که در آن زیست می‌کنیم در پیش است. نه باید چنان عجول باشیم که بخواهیم یک شبه و به وسیله‌ی یک سندیکا، که به نادرست می‌خواهیم همه‌کاره و چندمنظوره‌اش کنیم، تمامی مطالبات و اهداف طبقاتی‌مان تحقق بخشیم، و نه آنقدر تنگ‌نظر و ملاحظه‌کار که گویی در جا می‌زنیم. پس طبیعی است که از فضای مجازی هم استفاده می‌کنیم. اگر فضای مجازی نبود، هرگز مبارزه علیه فساد به‌نام خصوصی‌سازی در سطح عام مطرح نمی‌شد. اما این هم هست که من کارگر فعال، باید در فضای مجازی و یا مصاحبه‌ها حواس خود را جمع کنم و هر حرفی نزنم. آزمون و خطا و آموزش به ماکمک می‌کند که خطا را کاهش دهیم. نمی‌خواهم در حوزه امنیتی حرف بزنم، در همان محیط کار



سه وجهی هستند که بطور کامل از یکدیگر جدایی ناپذیرند. زنان نیمی از جامعه هستند، پس شاید بتوانیم بگوییم اولاً نیمی از کارگران و دانشجویان را تشکیل می‌دهند و ثانیاً نقش همسر یا مادر برای دانشجویان و کارگران دارند. زنان، فارغ از گرایشات سیاسی و ایدئولوژیک خود، در درون دانشجویان و کارگران مشکلات ویژه و خاص خود را نیز دارند که البته در مورد کارگران این امر نمود بیشتری دارد. نکته این است که این مطالبات خاص زنان که شیوه‌های پیگیری خاصی را می‌طلبند در چارچوب مطالبات دموکراتیک جامعه می‌گنجند. طبقه‌ی کارگر مدرن و آگاه به مثابه‌ی یک طبقه‌ی پیشرو باید در طرح و پیگیری جهت تحقق مطالبات دموکراتیک نیز پیشرو باشد. به همین دلیل گروه‌های باورمند به اندیشه‌ی چپ و مسائل کارگری در دنیا بیشترین حمایت را از جنبش زنان و مطالبات آن به عمل می‌آورند. به این اعتبار بین این دو جنبش گذشته از پیوندهای اندام‌واری که وجود دارد، از جهت مطالبات دموکراتیک نیز اشتراک زیادی دارند که پیوند آن‌ها را تقویت می‌کند. در مورد دانشجویان هم همین امر صادق است. بویژه گروه‌های معینی از دانشجویان با اندیشه‌های عدالت‌خواهانه و چپ، متأثر از خصلت دانشجویی خود در عرصه‌های مختلف فعالیت دارند و حامی جنبش کارگری هستند. این وجوه اشتراک به ما تحمیل می‌کند که باید پیوند ارگانیک و سازمان‌یافته

و چگونگی برقراری پیوندها صحبت کرد. چه میان گروه‌های مختلف کارگری با تمام مزد و حقوق‌بگیران مثل معلمان؛ و چه به صورت درونی‌تر در خود کارخانه یا بنگاه با کارگران یقه‌سفید و و حتی بین مرد و زن. بنابراین از منظری که در جست‌وجوی آن مازادی است که بتواند به‌رغم میانجی‌شدن با منافع جزئی گروه‌ها، از آن‌ها فراتر رفته و مبارزات اجتماعی مختلف را در قالب یک سیاست مردمی کلیت بخشد، هنوز هم مسئله پیوند میان جنبش‌های اجتماعی مختلف و مبارزات گروه‌هایی نظیر کارگران و مزد و حقوق‌بگیران، زنان، دانشجویان و حتی فعالان محیط‌زیست است. به هر حال ما با ساختارهایی مواجه هستیم که گرچه با سرمایه‌داری پیوندهایی دارند، ولی با آن یکی هم نیستند و تاریخ متمایز خود را دارند. مثل مردسالاری...

فرج‌اللهی: امروزه جنبش بزرگ اجتماعی ما از چهار مولفه تشکیل شده است. جنبش کارگری، دانشجویی، زنان و محیط‌زیست. این وجه چهارم هرچه زمان می‌گذرد از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود تا آن‌جا که خود می‌تواند زمینه‌ساز سه جنبش دیگر شده و یا چنان در کنار آن‌ها اهمیت پیدا می‌کند که هر سه جنبش دیگر نیز مجبور می‌شوند به آن توجه کافی داشته باشند. به نظر من سه جنبش اول پیوند اندام‌واری با یکدیگر دارند.

وجود اشتراک به ما تحمیل

می‌کند که باید پیوند ارگانیک و سازمان یافته بین آن‌ها وجود داشته باشد که هم نیاز این جنبش‌هاست و هم ضرورت رشد و تعالی جامعه‌ی بشری است. ضمن این‌که حمایت‌های این جنبش‌ها از یکدیگر بسیار ضروری است، اما شکل متمرثر، کم‌خطر و کم‌ضایعه‌تر این پیوندها، حمایت‌های ارگانیک است. یعنی زنان در قالب تشکلهای خود و دانشجویان در قالب تشکلهای خود از تشکلهای کارگری حمایت کرده و از آن‌ها نیرو بگیرند و برعکس.

بین آن‌ها وجود داشته باشد که هم نیاز این جنبش‌هاست و هم ضرورت رشد و تعالی جامعه‌ی بشری است. ضمن این‌که حمایت‌های این جنبش‌ها از یکدیگر بسیار ضروری است، اما شکل متمرثر، کم‌خطر و کم‌ضایعه‌تر این پیوندها، حمایت‌های ارگانیک است. یعنی زنان در قالب تشکلهای خود و دانشجویان در قالب تشکلهای خود از تشکلهای کارگری حمایت کرده و از آن‌ها نیرو بگیرند و برعکس.

فردی باقی می‌ماند. در بین بعضی از باورمندان به اندیشه‌ی چپ و هژمونی کارگران این باور وجود دارد که ستم طبقاتی بر ستم جنسیتی ارجحیت دارد و اگر جامعه بتواند ستم طبقاتی را محو کند، خودبه‌خود ستم جنسیتی نیز در چارچوب مطالبات دموکراتیک تحقق بخشیده می‌شود. من این باور را ندارم. یعنی در هر حال من به لزوم تشکلهای مربوط به زنان باور دارم، ضمن آن‌که بین این تشکلهای و تشکلهای کارگری نیز دیوار چین وجود ندارد و معنای این حرف این نیست که باید تشکلهای کارگری را دوشقه کنیم و بگوییم تشکل ویژه‌ی کارگران زن و تشکل ویژه‌ی کارگران مرد. این دید افراط‌گرایانه ناشی از انحرافات است که جنبش‌های اجتماعی را تضعیف می‌کنند. ضمن تفاوت‌های میان جنبش‌های کارگران، زنان، دانشجویان و محیط‌زیست نباید بین آن‌ها دیوار کشید. ضرورت جامعه‌ی امروزی ما به این جنبش‌ها تحمیل می‌کند که نسبت به مطالبات یکدیگر حساس باشند. بخصوص در مورد جنبش کارگری و محیط‌زیست روشن

است که بیشترین نیروهای آلاینده و تخریب‌گر محیط‌زیست ناشی از منافع سرمایه‌داری در ابعاد بزرگ آن است که برای تحقق منافع خود و انباشت هرچه بیشتر سرمایه در بهره‌برداری از معادن، استفاده از جنگل‌ها، آب‌ها و رودخانه‌ها و... به محیط‌زیست آسیب می‌رساند. بنابراین بار دیگر جنبش طبقه‌ی کارگر به اعتبار پیگیری مطالبات خود ناگزیر از پیوند با مطالبات محیط‌زیستی است. در شرایطی که با پدیده‌ای به نام تغییرات اقلیمی مواجه هستیم که ادامه‌ی آن می‌تواند حیات بشری در سطح کره‌ی زمین را مورد تهدید قرار دهد، آن‌گاه همه‌ی جنبش‌ها ناگزیر هستند که با این قضیه برخورد جدی داشته باشند. باز هم باید تاکید کرد که مهمترین عوامل در تخریب محیط‌زیست و موجد تغییرات اقلیمی آزمندی سرمایه و سیاست‌های توسعه و منفعت‌طلبی سرمایه‌داری است.

انکار: نقدی که به بحث شما از بیرون مطرح می‌شود این است که در چارچوبی اصلاح‌طلبانه و غیررادیکیال قرار دارد. به نظر می‌رسد که پاسخ به این نقدها هم لازم باشد. شما به موانع ذهنی اشاره کردید. در این جا بحث بر سر این است که گروه‌های مختلف می‌توانند بیایند و یک‌سری مباحثی مطرح کرده و آن‌ها را تبدیل به آگاهی عمومی کنند. مثلاً یک بحثی که مطرح می‌شود و البته حرف حرف درستی هم است این است که ما همان منطقه‌ای که مسئله‌ی کارگران را، در صنعت نفت یا هفت تپه داریم، در عین حال بحران محیط‌زیستی هم داریم که اتفاقاً همان کارخانه‌ها تولید می‌کنند. طبیعتاً راهش هم این نیست که بگوییم همین الان باید در کارخانه را ببندیم و کارگران بیکار بشوند. اما به‌واقع با وضعیتی طرف هستیم که پیوندهای میان مطالبات مختلف در آن به مسئله‌ای بس بغرنج بدل شده است. مثلاً در مورد همین بحران آب که اخیراً اعتراضاتی را به همراه داشت دیدیم که گویی با چند حق طرف هستیم که به هیچ‌کدام هم نمی‌توانیم بگوییم کمتر از

چگونه عمل می‌کنید؟ مثال دیگر چانه‌زنی در مسئله‌ی مزد است. همه می‌دانیم که خط فقر کمتر از ۱۰ میلیون نیست؛ مزد حقیقی کارگر ساده نیز نباید کمتر از این باشد. اما توازن قوا و شرایط موجود خارج از اراده و میل من و شما حکم دیگری می‌کند. لابی قدرتمند اردوی متشکل سرمایه با کمک نمایندگان در حاکمیت یک‌سوم این مقدار را تصویب می‌کنند. در شرایطی که حتی یک تشکل مستقل کارگری نداریم که در اعتراض به این امر توان بسیج و به خیابان آوردن یک‌صد کارگر را داشته باشد (توجه داشته باشیم که تجمعات کارگری اعتراضی پرجمعیت تاکنون و دست‌کم در ده سال گذشته، بجز دو مورد کاملاً استثنایی، همگی مطالبات تدافعی داشته‌اند: پرداخت مزد عقب‌افتاده یا لغو خصوصی‌سازی و تعطیل نشدن محل کار یا نهایت آزادی همکار)؛ در چنین توازن قوایی صدور بیانیه و تعیین مزد ۱۲ میلیونی در فضای مجازی را باید اقدامی رادیکال و انقلابی دانست یا این‌سرها سردادن شعاری بی‌پشتوانه و بدون زمینه‌ی اجرایی و فقط زینت رسانه‌هایی خاص با مخاطبین خاص است؟ طبقه‌ی کارگر اگر سازمان‌یافته بود و توان و نیرو و تشکل قدرتمند و کارآمد داشت، خب اصلاً بازی شورای عالی کار را به هم می‌زد و مزد را آن‌گونه که درخور طبقه‌ی کارگر باشد تعیین می‌کرد. حالا که این «اگر»ها وجود خارجی ندارند، تشکل قوی و بسیج‌کننده‌ی نیروی میدانی هم در کار نیست، اگر نخواهی بنشین و نظاره‌گر باشی چه باید بکنی؟

اگر تشکل‌های مختلف صنفی طبقاتی کارگری، زنان، دانشجویی و زیست‌محیطی حضور فعال و پایگاه توده‌ای یا بدنه داشته باشند، طی فرآیندهایی با تعامل و مذاکرات میان این تشکل‌ها و همزمان پیشبرد بحث آموزش امور مهم و حیاتی درون تشکل‌ها، می‌توان به هم‌گرایی‌هایی رسید. یا در مورد مسایلی مانند همان مثال خودتان، آلاینده‌ی و تخریب

آن یکی محق است. بالاخره امروز دیگر برای همه ضرورت و اضطرار این مطالبات ثابت شده است و روشن است که مسئله به معنای دقیق کلمه، مسئله‌ی زیست ما است. اما انگار ما به این مسائل فکر نمی‌کنیم و در کنش‌ها ردپای این بحران‌ها را نمی‌یابیم. اگر در کلیتش این بحث را به همان موانع ذهنی تعبیر کنیم، آن وقت از قضا این مسئله مطرح می‌شود که همان بچه‌هایی که بیرون ایستاده‌اند، گفتارشان از حیث شکستن این فضای ذهنی مهم می‌شود. اما باز در این جا همان بحثی مطرح می‌شود که شاید به دوری از محیط و ناآشنایی به زندگی و دغدغه‌ها تعبیر شود. روشن هم است که خیلی از این حرف‌ها برای کسی که چندماه حتی حقوقش را هم دریافت نکرده بی‌ربط به نظر می‌رسد. اما به هر حال این‌ها مسئله‌ای است که باید به آن‌ها فکر کرد که چگونه می‌توان ورای منافع و حقوق جزئی به امر کلی نزدیک شد، چه در قالب پیوند میان گروه‌ها و طبقات، و چه در قالب پیوند میان مطالبات مختلف. شاید بتوان فقدان همین پیوندها، و یا ابهام مربوط به نحوه‌ی برقراری آن‌ها را همان حلقه‌ی مفقوده‌ای دانست که در غیابش نقد غیر رادیکال بودن وارد می‌شود.

فرج الهی: واقعیت این است که در حوزه‌ی چپ، اندیشه‌ها سوگیری‌های مختلفی دارند و آدم‌های مختلف بر حسب شرایطشان باورهای مختلفی پیدا می‌کنند. من بر حسب «چارچوب اصلاح‌طلبانه» را نمی‌پذیرم. پرسش این است که اصلاح‌طلب از دید چه کسانی و کدام منظر؟ وقتی درگیر مسایل عملی و مطالبات روزانه و میدانی طبقه‌ی کارگری به شدت پراکنده، فاقد هر نوع تشکل مستقل و کارآمد و باسطح بسیار پایینی از آگاهی طبقاتی هستید - که به گفته‌ی خودتان در مورد مسئله‌ی محیط‌زیست و آلاینده‌ی محل کارش، برای تامین معاش، پرداخت حقوق عقب‌افتاده و استمرار فرصت شغلی‌اش را طلب می‌کند - چه می‌گویید و

محیطزیست، و ضرورت تعطیل کارخانه و همزمان حق اشتغال و تامین معیشت کارکنان، یا همکاری‌های بیشتر میان جنبش‌های کارگری و زنان و دانشجویی، می‌شد تا مرزهایی فراتر از فقط صدور بیانیه پیش رفت.

گفته شد گروه‌های مختلف می‌تواند بیانند و یک‌سری مباحثی مطرح کرده و آن‌ها را تبدیل به آگاهی عمومی کنند. فی‌نفسه گفته‌ی درست و امر خوبی است. اما با این مسئله نمی‌توان اراده‌گرایانه برخورد کرد. طرح هر بحثی در هر زمان و مکان لزوماً آن را به آگاهی تبدیل نمی‌کند و باز هم لزوماً به کنش اجتماعی نمی‌انجامد و چه بسا اصل قضیه را لوٹ کند. دست‌کم بیست‌سال است که در فصل تعیین حداقل مزد، همه‌ساله گروه‌هایی که خود را تشکل‌های کارگری یا فعالان کارگری می‌نامند، بیانیه‌های غرایبی درباره‌ی مزد صادر و مبالغی بسیار جالب و بالاتر یا برابر خط فقر را برای مزد سال آینده تعیین می‌کنند. مزد مقوله‌ای است که هر چه بالاتر اعلامش کنید هورا کشان بیشتری خواهید داشت. اما چه شد؟ آگاهی عمومی بیشتر از سابق حول این قضیه به وجود آمد؟ این آگاهی موجب اثر و عملی گردید و تأثیری در زندگی واقعی کارگران گذاشت؟ جالب این جاست که طی بیست‌سال گذشته هیچ‌کدام از گروه‌های صادرکننده‌ی این بیانیه‌ها نیامدند بررسی و تحلیل کنند که چه شد که دست‌مزد مورد نظر آن‌ها تصویب نشد و چرا کارگران نتوانستند اجرایی‌اش بکنند و اگر این بیانیه‌ها طی بیست‌سال گذشته در تعیین و تصویب مزد اثرگذار نبوده، چرا این تاکتیک بی‌اثر همه‌ساله تکرار می‌شود و هیچ تغییری در آن داده نمی‌شود؟ آیا فقط برای ثبت در تاریخ است، و این یک عمل رادیکال محسوب می‌شود؟ یا آن اندیشه و روش‌هایی رادیکال‌اند که می‌خواهند از هر حرکت و اعتراض کارگری، به انقلاب کارگری برسند. از قضا جنبش کارگری از این ناحیه خیلی لطمه خورده است. این مسایل و موارد اختلاف از آن‌جایی که

توافق عملی قابل قبولی حول آن‌ها صورت نمی‌گیرد، در مجموع بخش‌هایی از همان موانع ذهنی هستند که در راه تعامل و همکاری گروه‌ها و برپایی تشکل‌های مستقل قدرتمند خودنمایی می‌کنند.

واقعیت دیگر اینکه خیلی حرف‌ها و بحث‌ها درست و منطقی‌اند، اما توازن قوا و زمینه‌ی مناسبی برای پذیرش آن‌ها لازم است. مثال نزدیک این مورد، طرح کنترل کارگری و شورای کنترل در هفت تپه است. و یک مثال تاریخی: حتماً می‌دانید در سال ۵۷ بعد از حکومت نظامی، شاه می‌آید بختیار را نخست‌وزیر می‌کند و او هم یک‌سری اصلاحات پیشنهاد می‌دهد. آن موقع وضع و افکار عمومی حاکم در جنبش به شکلی بود که اجازه نمی‌داد آن اصلاحات انجام بشود. ما حاضر نبودیم این اصلاحات را بپذیریم و می‌گفتیم حتماً انقلاب و شاه سرنگون بشود، ولی الان که نگاه می‌کنیم انقلاب شکست خورده، می‌گوییم که چقدر خوب می‌شد آن کار را می‌کردیم. به همین ترتیب ممکن است هرکسی بگوید آن ایده‌ها خیلی خوب هستند. ولی الان زمان مطرح شدن‌شان نیست. ما در موقعیت انتخاب نوع حکومت نیستیم که شورایی باشد یا چیز دیگری؛ همین که بتوانیم سندیکا هم تشکیل دهیم، خیلی جلو رفته‌ایم. این‌که می‌گوییم مرحله‌ای به جلو، اصلاح طلبی نیست، گام برداشتن مناسب با توازن قواست. در هر مرحله دست‌اوردهای هستند که سکوی پرتابی می‌شوند برای اهداف مهم‌تر بعدی. درباره‌ی طبقه‌ی کارگر واقعاً ما این قضیه را داریم. برای خیلی از افرادی که در هفت تپه یا جاهای دیگر نمی‌توانند حقوق‌شان را بگیرند و معاش زندگی‌شان تامین نیست، مسائل دیگر مطرح نمی‌شود، خیلی‌ها شاید اصلاً ندانند آذرآب یا هیکو کجاست، هیچ اشکالی هم ندارد. همین‌که تشکل‌های مستقل و سندیکاهایی کارگری باشند گام مهمی به جلوس است. بطور حتم شمار زیادی از کارگران پیشرو (اگرچه نه اکثریت آن‌ها) در روند

از تشکل‌های کارگری ممکن است رهبران‌شان مسائل زیست‌محیطی را خوب بدانند، ولی میانگین سطح آگاهی به حدی نیست که درکی عمومی از آن باشد. از طرفی چون مسئله‌ی روزشان نیست ترجیح می‌دهند از کنارش گذر کنند. ما باید این وسعت‌نظر را داشته باشیم که از یک سندیکا یا حتی خیلی وقت‌ها از یک حزب همه‌ی توقعات را یک‌جا نداشته باشیم. وظیفه‌ی سندیکا در درجه‌ی اول، مطالبات صنفی اعضای خودش است. فرارفتن از آن بستگی به سطح آگاهی دارد. مسائل حاد افراد ممکن است چیز دیگری باشد. باید زمانی مسئله‌ای را مطرح کنیم که زمینه‌ی پذیرش آن وجود داشته باشد. ما ممکن است با مطالعات خود به این نتیجه برسیم که کره‌ی زمین در مرحله‌ی نابودی است، این شکل مصرف آب ایران را لم‌یزرع و نابود می‌کند. اما برای کشاورز اصفهانی الان قابل‌پذیرش نیست که برنج کشت نکند. پس باید به زمینه‌ی پذیرش توجه کرد. از عامه‌ی مردمی که آموزش ندیده‌اند، نباید بیش از حد انتظار داشت. به‌نظر من هم ضروری است که تشکل‌های کارگری و ... مسایل و خطرات تخریب محیط‌زیست و تغییرات اقلیمی را به شکل مناسب درون تشکل‌ها مطرح و آموزش دهند و در مطالبات‌شان مورد توجه قرار دهند.

مبارزات در چارچوب سندیکایی به‌رغم کسب پاره‌ای دستاوردهای درخور توجه، اما به این نتیجه خواهند رسید که ابزاری چون سندیکا قادر نیست تمامی مطالبات و حقوق آن‌ها را تحقق ببخشد، و این جاست که به تشکل‌های عالی‌تر و سیاسی فکر خواهند کرد.

انکار: در مورد وجود زمینه‌هایی که گفتید برای برقراری پیوندها لازم است، ابهامی وجود دارد. شما از یک فرآیندی با اصطلاح جوشش درونی صحبت کردید. ولی متوجه نشدم که الان نسبت مطالبات کارگری با مطالباتی مثل محیط‌زیست چطور است. چون مثلاً محیط‌زیست مثل مطالبه‌ی آزادی زندانیان سیاسی هم نیست که بگوییم مسئله‌ای بیرون از فضا است (اگرچه خود می‌تواند درونی هم باشد چنان‌که خودتان به آن اشاره کردید)، بلکه مشخصاً ربط پیدا می‌کند. مثلاً وقتی در جنوب کشور بحث شیلات چین مطرح شد، همه در آن حوزه درباره‌ی این صحبت می‌کردند که چرا چین جای ما را گرفته، ولی هیچ‌کس نگفت این کار اصلاً از منظر محیط‌زیستی چه تاثیری به همراه دارد. یا فردی که در اصفهان باشد و در فولاد کار می‌کند، به‌عنوان شخص انسانی خودش با مسئله‌ی آب درگیر است و اینطور نیست که خارج از فضایش باشد.

فرج‌الهی: داشتن درک و رسیدن به نقطه نظرات محیط‌زیستی و تبدیل شدن آن به یک مطالبه، حد نسبتاً بالایی از تجربه و آگاهی را نیاز دارد. شخص خودم را می‌گویم. در سال‌های ۵۹، ۶۰ من می‌گفتم این‌ها مسئله‌ی من نیست. چون اولاً خطر را از نزدیک حس نمی‌کردم، ثانیاً آن روز در مورد این مسائل آگاهی کافی هم نداشتم. یک کارگر فولاد ممکن است براساس منافع کوتاه‌مدت ولی حیاتی خود بگوید کارخانه کار کند، ما هم حقوق بگیریم. ولی اگر آینده‌نگری داشته باشد می‌گوید تخریب محیط‌زیست و مصرف زیاد آب این کارخانه به کل زندگی در منطقه آسیب جدی می‌زند. بسیاری

اشاره:

۱- بنگرید به: کاظم فرج‌الهی، «فروافتادن و بازایستادن؛ جمع‌بست تجربی یک قرن تلاش برای سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر»، وب‌سایت نقداقتصادسیاسی



بازنمایی کارگران در سینمای دهه نود

فرزاد نیک آیین

بینند؛ اما انحصارطلبی راه را بسته است. جریانی بین ما و شما فاصله انداخته است. این جریان خواستار حاکمیت پول و سرمایه است و هر کس برای این حاکمیت فیلم نسازد، با شگردهای بازاری تنبیه می‌شود.^۲

اگر پیش از این، معضل دستی از ساختار بود که با تیغ سانسور بر آثار زخم می‌زد یا مجوز آکران نمی‌داد، این بار سینماگران از دست نوظهوری از ساختار پرده برداشتند که با سازوکاری پنهان در فضای هنری تعیین می‌کند چه چیز ساخته شود و چه چیز نمایش داده شود. بنا به تحلیلی، یکی از علل اصلی گسترش و تسریع اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی از سوی حاکمیت افزایش گستره‌ی ذی‌نفعان البته در میان حلقه کوچک خواص وفادار به حاکمیت بود. در عرصه فرهنگ و سینما هم شاهدیم که با خصوصی‌سازی و شیوع سرمایه محوری در تولید و پخش فیلم‌ها، بخش خصوصی بدل به بازویی امین برای حاکمیت می‌شود. بخش خصوصی هم بنا به منطق سود و هم سیاست عدم تنش با ساختار سیاسی‌ای که امتیازات خود را مدیون آن است، فضا را در اختیار ساخت و پخش فیلم‌های سرگرم کننده و بازاری قرار می‌دهد تا در همدستی با سازوکار سانسور فضای سینما را بیش از پیش

«دوربین قدرت دیدن آگاه ما را به ما می‌شناساند، همانطور که روانکاوی انگیزه‌های ناخودآگاه ما را به ما می‌شناساند»
والتر بنیامین

مقدمه:

دهه نود به جهت گسترش سیاست‌های نئولیبرالی و خصوصی‌سازی‌های گسترده توسط حاکمیت نقطه عطف محسوب می‌شود. مقطع تاریخی کلیدی این روند را می‌توان سال ۸۸ دانست. در اسفندماه ۸۸ مصوبه مهمی در مورد توسعه و شتاب روند خصوصی‌سازی تصویب می‌شود که اهمیت آن به حدی است که در تاریخچه‌ی کوتاه مندرج در سایت خصوصی‌سازی آمده است.^۱ شدت گرفتن روند خصوصی‌سازی و به تبع آن، محروم‌سازی آحاد زیادی از مردم تنها در حوزه اقتصادی، آموزشی و درمانی نبود؛ بلکه در عرصه فرهنگ و هنر و از جمله در سینما نیز چه در زمینه تولید و چه در زمینه توزیع و آکران تاثیر گذاشت.

در آبان ماه همان سال ۸۸، چهل و شش نفر از سینماگران در نامه‌ای اعتراضی از روند روبه‌رشد سرمایه‌سالاری در سینمای ایران انتقاد می‌کنند: «رودرویی مستقیم با مردم حق هر سینماگری است و نیز حق مردم است که فیلم‌های متفاوت

شدت گرفتن روند

خصوصی‌سازی و به تبع

آن، محروم‌سازی آحاد

زیادی از مردم تنها در

حوزه اقتصادی، آموزشی و

درمانی نبود؛ بلکه در عرصه

فرهنگ و هنر و از جمله در

سینما نیز چه در زمینه تولید

و چه در زمینه توزیع و

آکران تاثیر گذاشت.

بخش خصوصی نشان داد که نه تنها در بسط منطق سود و سرمایه بلکه حتی در حفاظت از خط قرمزهای امنیتی-سیاسی و بازتولید ایدئولوژی‌های سیاسی-فرهنگی نظام حاکم در فرم‌های روزآمد از ساختار دولتی توانمند تر است.

تماشاگر معطوف است، را بررسی خواهیم کرد. ذیل این مقولات، به در متن یا حاشیه بودن کارگران در ساختار روایت فیلم، نمایش/عدم نمایش فضای کار، چگونگی بازنمایی رابطه کارگر و کارفرما و دیگر مقولات و جوانب بازنمایی خواهیم پرداخت.

در این راستا، فیلم‌ها را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد. دسته اول، فیلم‌هایی که به طور ویژه بر بازنمایی کارگران، مشکلات آنان و شکاف‌های مقطعی که به استثمار و انقیاد آنان منجر شده‌است، توجه دارد، دسته دوم فیلم‌هایی که کارگران در آن حضور دارند اما نحوه بازنمایی متشکل از وجوه فرمی و محتوایی به نحوی مفصل‌بندی شده است که کارگران و مسایلشان نامریی باقی بمانند و این شرایط خودبه‌خود منجر به این می‌شود که مکانیسم‌های فرودست‌سازی کارگران نادیده گرفته شود و با دیدی ایدئولوژیک به مسایل آنان نگرسته شود و چه بسا خود کارگران و دیگر طبقات فرودست به عنوان مساله بازنمایی شوند. واضح است که دسته‌بندی‌ها به منظور ارایه یک نمونه آرمانی (Ideal type)، جهت امکان تحلیل معرفی می‌شوند و فیلمی الزاما به طور کامل در یکی از آن‌ها نمی‌گنجد.

لنزی به سوی تضادها

همانطور که در مقدمه گفته شد، در بخش اول مقاله، فیلم‌هایی بررسی خواهد شد که به انحای و نگاه‌های مختلف، بر تضادها و مکانیسم‌هایی که منجر به طرد، سرکوب و محرومیت طبقه کارگر شده‌اند انگشت می‌گذارند و آن‌ها را عیان می‌کنند و این نوع بازنمایی و مداخله به تعبیر رانسیر، در نقش مسکن نیست بلکه مازاد معینی را ایجاد می‌کند که منجر به شکل‌گیری شیوه‌ای رادیکال‌تر در بررسی آنتاگونیسم‌ها می‌شود.^۳

از فیلم‌های انتقادی-اجتماعی پاک‌کند و بنا به تعریفی، فضا را از سینمای مردمی بیش از پیش بزداید. بخش خصوصی نشان داد که نه تنها در بسط منطق سود و سرمایه بلکه حتی در حفاظت از خط قرمزهای امنیتی-سیاسی و بازتولید ایدئولوژی‌های سیاسی-فرهنگی نظام حاکم در فرم‌های روزآمد از ساختار دولتی توانمند تر است. در پی این روند، از سویی شاهد محدود بودن فیلم‌های مستقل و به تبع آن فیلم‌هایی که در آن کارگر و کارگری بازنمایی شده باشد، هستیم و از سوی دیگر شاهدیم که در عمده فیلم‌هایی که در آن به انحای مختلف کارگران بازنمایی شده‌اند، این بازنمایی با لنزی ایدئولوژیک و در روندی نهادمند در جهت سرکوب و نامرئی‌ساختن کارگران صورت گرفته‌است. همین روندها است که ضرورت پرداختن به موضوع را فراهم می‌کنند.

نکته دیگری که باید در ابتدای مقاله ذکر شود، این است که در این جا بنا نداریم همه‌ی فیلم‌هایی که در آن کارگر و مناسبات کارگری بازنمایی شده است را تحلیل کنیم؛ بلکه بنا به دسته‌بندی نظری که در ادامه بیان خواهد شد، تعدادی فیلم برگزیده شده‌اند تا به حدی نسبتا جامع و کافی دسته‌بندی‌ها را توضیح دهند.

به استثنای دو فیلم، همه فیلم‌ها از میان فیلم‌های داستانی اکران‌شده در سینمای جریان اصلی انتخاب شده‌است. آن دو فیلم مستثنی که یکی فیلم مجوزنگرفته و یکی فیلم تلویزیونی است هم به دلیل بررسی جوانب موضوع و تکمیل فرایند بررسی دیگر فیلم‌ها انتخاب شده‌اند.

در بررسی فیلم‌ها از یک جنبه، به دو مقوله کلی افشا/عدم افشای سازوکار انقیاد و استثمار کارگران و همچنین پرداخت/عدم پرداخت فیلم‌ها به وجوه و راهکارهای رهایی‌بخش و اعتراضی از سوی کارگران می‌پردازم و از جنبه‌ی دیگر، این که فیلم با نحوه‌ی پیکربندی عناصر محتوایی و فرمی‌اش به چه نوع تاثیرگذاری بر



قصه‌ها، کارگردان: رخشان بنی اعتماد، ۱۳۹۰

بخش زیادی از فیلم قصه‌ها، پیگیری داستان فیلم‌های پیشین رخشان بنی اعتماد است که اتفاقاً هرکدام از آنها هم سوبه پرننگی از پرداختن به کارگران یا طبقات محروم داشته‌اند. در این فیلم چند داستان به صورت نیمه مستقل روایت می‌شوند که با پیوندهایی به یکدیگر متصل می‌شوند و به همین شیوه، متقاطع بودن مکانیسم‌های تبعیض و فرودست‌سازی، که باعث به وجود آمدن مشکلات در قالب گروه‌های داستانی شده است، را نشان می‌دهد. فی‌المثل در یکی از داستان‌ها، زن کارگری نمایش داده می‌شود که یک فرزندش زندان سیاسی است و فرزند دیگری مال‌باخته. غیر از اینکه می‌دانیم این خرده روایت، ادامه امتداد داستان فیلم زیر پوست شهر است، از ظاهر و محله خانه‌اش هم مشخص است که در محرومیت زندگی می‌کند. وقتی برای جورکردن وثیقه پسرش دنبال وام می‌رود، نهادهای خیریه او را پس می‌زنند؛ چون همدلی‌ای با یک زندانی سیاسی ندارند. در حین روایت زندگی همین زن و فرزندش، متوجه می‌شویم که دختر همسایه‌اش که سالها پیش به خاطر خشونت خانگی از خانه گریخته بود، کارگر جنسی شده‌است و ناتوان از تامین حداقل نیازهای کودکش. در سکانس دیگر، که مربوط به اعتراض کارگران مبنی بر عدم دریافت حقوق معوقه و مشکلات ناشی از خصوصی‌سازی کارخانه‌شان است، همین زن را در کنار دیگر همکارانش می‌بینیم. فیلم تلاش دارد در بازنمایی‌ای چندجانبه، مکانیسم‌های مختلف متقاطع تبعیض و ستم را در پیوند با یکدیگر نشان دهد، بدون اینکه فیلم جنبه شعارزده پیدا کند و یا از ریتم بیفتد (البته به استثنای سکانس

اداره، که در آن علی‌رغم بازنمایی سرکوب کارگران و مزدبگیران توسط دستگاه بروکراسی دولتی، کمی اغراق و شعارزدگی خارج از ریتم و روند فیلم دیده می‌شود).

در سکانس تجمیع و عزیزمت کارگران برای اعتراض به خصوصی‌شدن شرکت و عدم پرداخت حقوق‌شان عامدانه دکوپاژ و میزاسن تغییر می‌کند و فیلم لحن مستند پیدا می‌کند. خود این کار باعث می‌شود که بیننده نزدیکی بیشتری با شخصیت‌های کارگری که در حال روایت زندگی سخت و استثمار و محرومیت خود و همچنین بیانگر آرمان‌ها و ایده‌های پیشروشان هستند، احساس کند. کمی بعد صحنه نزاع میان کارگران معترض و نیروهای امنیتی و حراست و پلیس نمایش داده می‌شود آن هم در ورودی کارخانه که تلاقیگاه فضای واحد تولیدی و فضای عمومی و شهر و جامعه است؛ بازنمایی نزاع در این نقطه به خوبی نشان‌دهنده‌ی بعد سیاسی مساله و عدم امکان فروکاست آن به یک مساله اقتصادی صرف است به خصوص که با نشان دادن نیروهای پلیس و حراست بنگاه خصوصی درکنار یکدیگر این همدستی در جهت سرکوب و استثمار کارگر را نشان می‌دهد. در سکانس بعدی یکی از همین کارگرها که بسیار شجاعانه برای حقوق خود اعتراض و مبارزه می‌کند در خانه و در حال سرکوب و تحقیر همسرش با بدترین الفاظ جنسی است و درواقع همسرش (که او هم پرستار و درواقع کارگر نظام درمانی است) را در موقعیت تحت ستم مضاعف و تبعیض متقاطع بودن نشان می‌دهد.

در بخشی از فیلم روایت زنی کارگر به نام نرگس که خدمتکار یک نهاد توان‌بخشی است را شاهدیم که صورت خود را پوشانده است. ورود مردی خشمگین که شوهر او است و در پی او آمده‌است و روند فیلم و بازگویی روایت‌ها کم‌کم ابعاد زندگی نرگس و صورت او که گویی نقطه تجمیع سختی‌هایی است که بر او رفته‌است را آشکار و مساله‌مند می‌کند

فیلم [قصه‌ها] تلاش دارد در بازنمایی‌ای چندجانبه، مکانیسم‌های مختلف متقاطع تبعیض و ستم را در پیوند با یکدیگر نشان دهد، بدون اینکه فیلم جنبه شعارزده پیدا کند و یا از ریتم بیفتد

صحنه نزاع میان کارگران معترض و نیروهای امنیتی و حراست و پلیس نمایش داده می‌شود آن هم در ورودی کارخانه که تلاقیگاه فضای واحد تولیدی و فضای عمومی و شهر و جامعه است؛ بازنمایی نزاع در این نقطه به خوبی نشان‌دهنده‌ی بعد سیاسی مساله و عدم امکان فروکاست آن به یک مساله اقتصادی صرف است

مخاطب خود را یک پیروزی، کنش ارزشمند و نقطه امیدبخش تعریف می‌کند.

باتوجه به آنچه در مقدمه گفته شد تعجبی ندارد که بعد از این فیلم (که از سوی کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی یکی از فیلم‌های مرتبط با فتنه نام‌گرفته بود و خواستار لغو اکران آن شده بودند) دیگر فیلمی با این نوع نگاه انتقادی اجازه اکران نیافت و دلسردی از روندهای صدور مجوز فیلم باعث این شد که فیلمسازان انگشت شماری هم به سمت ساخت این نوع فیلم‌ها بروند. به همین دلیل در ادامه‌ی بررسی و برای مقایسه ناچاریم به یک فیلم مستقل که اجازه‌ی اکران نیافت، پردازیم تا ببینیم که این فضای دلسردی فیلمسازان محدود به سیاست‌های پخش و اکران نماند بلکه به دلسردی نسبت به خود جامعه هم تسری یافت. بخصوص در فیلم‌های پایان دهه‌ی نود و با گذشت هرچه بیشتر از شتاب یافتن سیاست‌های خصوصی‌سازی و به تبع آن تلاش نظام سیاسی-اقتصادی برای هژمون کردن فرهنگ فردگرایی می‌توان رد پررنگ‌تری از این حس ناامیدی را در برخی فیلم‌ها نیز پی گرفت.



پسر-مادر، کارگردان: مهناز محمدی،

۱۳۹۸

فیلم پسر-مادر، ساخته مهناز محمدی، روایت یک زن کارگر سرپرست خانواده به نام لیلا و دو فرزندش است در میانه‌ی بحران‌ها. فیلم در نیمه اول، از زاویه‌ی دید لیلا و در نیمه دوم، از لنز پسرش است.

و به‌مرور و به نحو لایه‌لایه از حقیقت آنچه بر او رفته‌است پرده برمی‌دارد. درنهایت با تکمیل روایت‌ها حقیقتی که از تقاطع فقر، خشونت علیه زن و اعتیاد ساخت‌یافته در قالب نمای نزدیک از صورت سوخته نرگس متجسم می‌شود و مخاطب را در حد بالایی از نزدیکی و همذات‌پنداری با نرگس قرار می‌دهد. این نوع مواجهه و این نوع بازنمایی به تعبیر رانسیر همان سینمایی است که نه به دنبال نوع خاصی از سنتز میان ماتریالیسم میزانشن‌های خود با ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم، بلکه به دنبال مادیت محسوس صورت‌ها، واژه‌ها و بدن‌های انضمامی‌اند، مادیتی که با ظرفیت هرکس و همه‌کس مطابقت دارد؛^۵ از همین روست که این نوع بازنمایی می‌تواند همذات‌پنداری بیشتری نیز در بیننده ایجاد کند.

در حاشیه‌ی اکثر این روایات یک شخصیت فیلمساز حضور دارد که به‌نوعی یکی از حلقه‌های وصل این روایات است. در سکانس پایانی فیلم او که فیلمش را در جریان سرکوب اعتراضات کارگران ضبط کرده‌اند در حال صحبت تلفنی با یک نفر است که به نظر می‌رسد در تلاش برای ناامیدسازی این فیلمساز است اما فیلمساز از امید و شوقش برای ادامه‌ی کار می‌گوید و می‌گوید «هیچ فیلمی هیچ‌وقت تو هیچ کمندی نمونه بالاخره یک روزی یک جایی دیده‌شده...». تا به اینجا هم فیلم تلاش داشت مخاطب را در روایات درگیر و در لحظات مختلف احساسات و در برخی صحنه‌ها قوه داوری او را برانگیزاند و به مخاطب حس هم‌سرنوشت بودن با شخصیت‌های فیلم را بدهد و در امتداد و نهایت رساندن همین روند و منطق است که درنهایت با این دیالوگ امید را در دل تماشاگر برمی‌انگیزد امیدی که به‌واسطه یک کنش جمعی و دوطرفه یعنی ساخته‌شدن فیلم، از کمد و از تیغ سانسور بیرون آمدن آن و دیده‌شدن آن توسط تماشاگر پدید آمده‌است؛ درواقع فیلم درنهایت تماشاگر فیلم توسط

در پی شکل دادن اعتراض و اعتصاب هستند. اما لیلا به خاطر وا همه از شرایط خاص و در شرف اخراج بودنش، با آنان همراهی نمی‌کند و از آن طرف هم، کارگران نه همدلی‌ای با لیلا دارند و نه تلاشی برای متقاعد کردن او می‌کنند و یکی از کارگران او را مورد اهانت و خشونت کلامی جنسی قرار می‌دهد. وقتی کارگران اعتصاب و تجمع کرده‌اند، لیلا (و در نتیجه دوربین) در دفتر یکی از مدیران میانی کارخانه است و در نتیجه اصلاً تصویری از اعتصاب نمی‌بینیم و صرفاً به واسطه یک کنش تخریب‌گر، یعنی از شکسته شدن شیشه توسط سنگی که کارگران معترض به پنجره دفتر مدیر پرتاب کرده‌اند، و صدای کارگران که بعد از آن از شیشه شکسته شده می‌آید، متوجه این تجمع می‌شویم. مدتی بعد، خود همان کارگران معترض، با نامه‌نویسی و لابی با همان مدیر، خواهان اخراج لیلا می‌شوند. اعتراض مطرودان در جهتی بازنمایی شده‌است که نه تنها توانایی جذب کسی که تحت تبعیض و ستم مضاعف است، را ندارد بلکه با تمام قوا او را تنبیه و طرد هم می‌کند. بنابراین، فیلم در نسبت با مشکلات و مسائلی که لیلا، به عنوان یک زن کارگر، دارد، اعتراضات کارگران را واپس‌گرایانه و تشدیدکننده مشکلات بازنمایی می‌کند. این روند بغرنج شدن مشکلات و گسیختگی و طرد او از طرف هم‌صنفانش، در نهایت به این جا می‌رسد که لیلا تصمیم می‌گیرد به همان مردی که او را آزار می‌داد، پناه ببرد و راضی به ازدواج با او بشود و پسرش را مجبور کند که خود را ناشنوا جا بزند و به مدرسه شبانه‌روزی ناشنوایان برود. پسر بعد از مدتی از مدرسه (که نشانگان یک نهاد سرکوبگر را دارد) فرار می‌کند. اما با حرف‌های همسر مادرش و عکس‌هایی که از مادر و خواهرش به او نشان می‌دهد، پی می‌برد که حال آن‌ها بدون حضور او هم خوب است؛ بنابراین به همان جایی بازمی‌گردد که از آن گریخته بود.

کارخانه محل کار زن، در شرف ورشکستگی و در حال اخراج کارگران با عنوان تعدیل نیرو است. لیلا یکی از کارگرانی است، که به‌خصوص به خاطر تاخیرهای ورودش، در خطر و مرز اخراج قرار دارد و مدام تهدید به اخراج می‌شود و در واقع تنها به این دلیل که سرپرست دو فرزند است، اخراجش نکرده‌اند. دلیل تاخیرهایش این است که نمی‌خواهد با سرویس کارخانه بیاید؛ چون راننده او را آزار می‌دهد و برای ازدواج با او، او را تحت فشار قرار می‌دهد. مشکلات رفته‌رفته در یکدیگر گره می‌خورند و شدیدتر می‌شوند اما، امر غایب در این میانه، همبستگی جمعی و امید برای حل مشکل‌ها است. در واقع، هرچه فیلم پیش می‌رود، خودخواهی‌ها و بن‌بست‌ها بیشتر آشکار می‌شود. افرادی در زمینه‌ای پرمصیبت، در فردگرایی مفرط، به دنبال کسب منفعت خود و نجات خود از بحران‌ها هستند.

کاظم (راننده کارخانه) که مدعی است لیلا را دوست دارد، او را مدام بی‌واسطه و با واسطه آزار می‌دهد و در واقع می‌خواهد او را تحت فشار تملک کند. حتی برای ازدواج با او، به بهانه سنت‌ها، برای او شرط می‌گذارد که باید پسر ده‌ساله‌اش را از خانه بیرون کند. پیرزن سرایدار مدرسه ناشنوایان (آشنای لیلا و کاظم) که ظاهراً دلسوز است اما در نهایت مشخص می‌شود که سود و منفعت خود را از مساله می‌برد و حتی شخصیت اصلی هم مادری است که دست آخر تحت فشار، راضی به طرد و تبعید پسرش به مدرسه ناشنوایان و عدم دیدار او می‌شود. خواست‌ها و منافع، آن‌قدر در تضاد هستند که هیچ امکانی نه تنها به رهایی جمعی، بلکه حتی امکانی برای کنش در این راستا هم باقی نگذاشته‌است و از آن جا که همبستگی اجتماعی غایب و ناممکن است، بالطبع امر سیاسی‌ای هم شکل نمی‌گیرد.

بازنمایی کارگران در این فیلم نیز ذیل همین فضای کلی صورت گرفته‌است. کارگران کارخانه،

آنچه در فیلم [پسر-مادر]

شاهدیم بن بست‌های

متوالی و غیرقابل عبور

است. راه‌هایی‌ای در کار

نیست و تنها کار ممکن،

طفره رفتن از وضعیت است



رو به بارش برف سرد بر حیاط مدرسه.

شکستن هم‌زمان ۲۰ استخوان، کارگردان: جمشید محمودی، ۱۳۹۷

یکی دیگر از فیلم‌هایی که در این دسته می‌توان ذکر کرد، فیلم شکستن هم‌زمان ۲۰ استخوان، به کارگردانی جمشید محمودی است. این فیلم، روایتگر داستان زندگی یک مرد کارگر مهاجر افغان (عظیم) در ایران است. برادرش قصد مهاجرت غیرقانونی به آلمان را دارد و قرار است مادرشان را هم ببرد. اما در نهایت، تنها خانواده خودش را می‌برد. کلیه‌های مادر، به دلیل دیابت، از کار می‌افتند. عظیم می‌خواهد کلیه‌های خود را به او بدهد اما، همکاری او می‌گوید، اگر بروی و درگیر پیوند کلیه بشوی، همین غیبت چندروزه‌ات کافی است تا کسی را جایگزین تو کنند و این استدلال همکاری، مبتنی بر فروکاست کارگرها به صرف ابزارهای جایگزین‌پذیر در سیستم سرمایه‌داری، چنان روشن و بدیهی است که عظیم درجا متقاعد می‌شود. در جایی دیگر نشان داده می‌شود که مادر عظیم بیمه نیست [که لاجرم به معنای این است که خود عظیم هم بیمه نیست]. نهاد درمانی‌ای وجود ندارد که بتوان به آن، برای پیدا کردن کلیه پیوندی، اتکا کرد. بنابراین، عظیم مستقیماً به دنبال کلیه پیوندی در بازار آزاد می‌گردد؛ یعنی به دنبال افرادی که، از سر نیاز اقتصادی، حاضر باشند کلیه خود را

نکنه مهم دیگر در مورد فیلم، این است که ساختار فیلم به نحوی است که، هیچ میل به کنشی در تماشاگر بر نمی‌انگیزد. در واقع مسایل و بحران‌ها، از دیدگاه لیلا و پسرش (که ساختار روایی فیلم و دکوپاژ مبتنی بر حضور و زاویه دید آن‌ها شکل گرفته است)، آن‌قدر بزرگ و پیچیده‌اند که کمتر کنش مفید و مثبتی را می‌توان تصور نمود؛ بن بست‌ها محتوم به نظر می‌رسند. همانگونه که آلتا می‌گوید، فیلمی می‌تواند مولد اجتماعی باشد که رابطه نفی دیالکتیک با واقعیت برقرار سازد؛ بدین معنا که تلاش کند، واقعیت روزمره (ارزش‌های کاذب متبلور در آگاهی عادی یا روزمره) را نفی کند و در عین حال، مفروضات نفی خود را به کرسی بنشانند؛ یعنی نفی مد نظر خود را به جای واقعیت بنشانند یا نفی برایش موضوعی باشد جهت تفکر. نفی دیالکتیکی، ابزاری ساده برای فرار یا دلگرمی تماشاچی تحت فشار نیست؛ بلکه برای آن است که بیننده را به راه آورد و او را به واقعیتی از جنسی دیگر برگرداند.^۴ اما آنچه در این فیلم شاهدیم بن بست‌های متوالی و غیرقابل عبور است. راه‌هایی‌ای در کار نیست و تنها کار ممکن، طفره رفتن از وضعیت است؛ بدیل (آن هم در بعد خوشبختی فردی)، تنها در رویای پسر در آخر فیلم، امکان تحقق می‌یابد که مادرش در فضایی انتزاعی، به شوق و اضطراب به سمت او می‌دود؛ اما در بیداری، او می‌ماند و پنجره‌ای

زنان خانه‌دار بازنمایی شده‌اند نیز، شاهد سوژگی خاصی نیستیم، زنان خانه‌داری را می‌بینیم که مهم‌ترین چالش و دغدغه‌شان، صرفاً تضاد منافعشان با مادرشوهرشان است که، فی‌المثل، در مورد همسر عظیم با سرکوب و عتاب او، حتی اعتراض امکان بروز هم نمی‌یابد. بنابراین در فیلم زنان کارگر مهاجر چهره و صدایی نمی‌یابند.

شنل نامرئی خونین

همان‌گونه که گفته شد، در بخش دوم به دسته‌ای دیگر از فیلم‌ها می‌پردازیم که در آنها، کارگر و کارگران حضور دارند اما در واقع، ساختار فیلم به نحوی است که گویی شنل نامرئی‌کننده بر آنان و مسائلشان انداخته‌است و با نگاه ایدئولوژیک به مساله آنان پرداخته‌است. رانسیر می‌گوید، رژیم‌های مختلف هنری که از پیکربندی شیوه انجام و ساختن، اشکال رویت پذیری متناظر با آن و همچنین مفهوم پردازی می‌پردازند؛ به این معنا که مریی یا نامریی بودن و همچنین، سهم‌ها و جایگاه‌های موجود در امر مشترک را تعریف می‌کنند. در واقع، در این فیلم‌ها، پیکربندی شیوه انجام و ساختن فیلم، به نحوی است که، با اینکه کارگران عنصر حاضر هستند اما در شکل نهایی و قوام یافته‌ی فیلم، نامرئی هستند. عموم این فیلم‌ها، همانطور که در مقدمه اشاره شد، پیوند محکمی با جریان سرمایه دارند و جهت‌گیری کلی آنان نیز، به سمت منافع طبقه سرمایه‌دار و بسط و تقویم سیاست‌های فرهنگی رسمی و غیر رسمی کلیت نظام سیاسی-اقتصادی است. همچنین غیر از پشتیبانی جریان سرمایه و نهادهای فرهنگی دولتی-حکومتی از اکثر این فیلم‌ها در مرحله تولید، در مرحله توزیع و اکران نیز عموماً از بهترین موقعیت‌ها برخوردار بوده‌اند.

بفروشند. عظیم، با پول کمی که دارد، به سختی یک نفر را پیدا می‌کند که حاضر به اهدا کلیه باشد. اما به دیوار حقوقی برخورد می‌کند که معطوف به محرومیت مهاجرین است؛ قانونی که می‌گوید، فرد ایرانی نمی‌تواند به فرد مهاجر عضو اهدا کند. رفته‌رفته مشکلات بزرگ‌تر می‌شود و بن‌بست‌ها، یکی پس از دیگری، ظاهر می‌شوند و مرگ تدریجی و دردناک مادر را محتوم می‌سازند. فیلم در کل سعی دارد وضعیت تبعیض آمیز و استثمار مضاعف کارگران مهاجر را به تصویر بکشد. برادری که مانده، با مشکلاتی بغرنج مواجه است و برادری که می‌خواهد به کشور سوم برود، باید دوباره خود و خانواده‌اش، جانشان را در مهاجرت قاچاقی، قمار کنند و سختی کمپ‌های مهاجران را تحمل کنند.

در فیلم، البته مایه‌ی پررنگ فردگرایی و عدم انسجام اجتماعی را هم می‌بینیم. عظیم و آشنایانش، جز برای مراسم دورهم جمع نمی‌شوند؛ مگر مواقعی که بحرانی به وجود بیاید و کارد به استخوان برسد. مثلاً جایی که روند پیدا کردن کلیه به جایی نرسیده‌است و فامیل را دورهم جمع کرده‌اند تا در بین مهاجرین دنبال کلیه بگردند. عظیم برادرش را ملامت کرد که چرا با خودخواهی خود و خانواده‌اش، حاضر نیست مادرشان را با خود به اروپا ببرد؛ اما در مورد قضیه اهدا کلیه، در نهایت خود عظیم، به خاطر سلامتی‌اش و عدم پذیرش ریسک بیماری و از کارافتادگی‌اش بود که کلیه را اهدا نکرد. محیط کاری عظیم هم نشانی از کنش جمعی، مقاومت و اعتراض ندارد؛ کارگرها یا در حین کارند و یا بگوبیخند، و روابط و دیالوگ‌هایی که بازنمایند مقاومت کارگران یا حتی صرفاً، راوی زیسته و مسایلشان باشد را نمی‌بینیم. همچنین در فیلم، به زنان کارگر بسیار کم پرداخته شده‌است و غیر از زنان خانه‌دار، هیچ نشانی از دیگر فعالیت‌های کارگری زنان مهاجر نمی‌بینیم. حتی در مورد

فیلم [شکستن همزمان ۲۰
استخوان] در کل سعی
دارد وضعیت تبعیض آمیز
و استثمار مضاعف کارگران
مهاجر را به تصویر بکشد.
برادری که مانده، با
مشکلاتی بغرنج مواجه است
و برادری که می‌خواهد
به کشور سوم برود، باید
دوباره خود و خانواده‌اش،
جانشان را در مهاجرت
قاچاقی، قمار کنند و سختی
کمپ‌های مهاجران را
تحمل کنند.

[در فیلم رحمان ۱۴۰۰]
 بسیاری از کلیشه‌های منفی
 و توهین آمیز موجود
 در فرهنگ سرمایه‌داری
 درباره طبقه کارگر، به
 صورت اغراق شده‌ای
 بازنمایی می‌شوند. رحمان
 و دوستش، همواره مستعد
 و آماده کارهایی مثل ورود
 به حریم خصوصی خانه
 و ماشین دیگران، آزار
 جنسیتی، جاسوسی کردن
 و هرکاری در راستای
 هدفشان هستند.

دوست‌داشتنی می‌یابیم. او فردی است صادق، خوش اخلاق، رمانتیک، شجاع (بخصوص در بزنگاه‌ها) و مظلوم که در حال فریب خوردن از دوست‌دخترش است. در تلاشی مداوم، بازنمایی به سمتی است که حس لایق توجه و نیازمند نجات بودن او را القا کند. او آن‌قدر خوب است که حتی رحمان در ناخودآگاه و رویای خود، آرزوی این را دارد که او با دخترش ازدواج کند.

همین لنز کم‌دی، به بازنمایی کارگران که می‌رسد اما، قضیه برعکس است و بسیاری از کلیشه‌های منفی و توهین آمیز موجود در فرهنگ سرمایه‌داری درباره طبقه کارگر، به صورت اغراق شده‌ای بازنمایی می‌شوند. رحمان و دوستش، همواره مستعد و آماده کارهایی مثل ورود به حریم خصوصی خانه و ماشین دیگران، آزار جنسیتی، جاسوسی کردن و هرکاری در راستای هدفشان هستند. آنها زرننگ‌اند و به هر ترتیبی می‌توانند خود را از مهلکه بیرون ببرند و نیازی به همدلی و مراقبت ندارند.

آن‌ها تلفظ کلمات ساده انگلیسی را هم نمی‌دانند اما اصرار به استفاده از آنان دارند و حتی ندانستن نام مواد مخدری که ثروتمندان استفاده می‌کنند را نیز، کتمان می‌کنند و وانمود به دانستنش می‌کنند. تحلیل منسجمی از شرایط سیاسی-اجتماعی ندارند و صرفاً یک سری حرف‌های پراکنده می‌زنند. همچنین آنها آگاهی طبقاتی هم ندارند. جایی رحمان، در صحبت با همکارش، درباره اختلاسگران صحبت می‌کند و آن‌ها را جز آدم‌های موفق می‌داند. همکارش می‌گوید: «خیلی از آدم‌های موفق توی زندان هستند» و شروع به گفتن حروف الفبا کنار هم می‌کند که در واقع، کنایه از نام اختلاسگران است و درنهایت، حتی با آنان حس همذات‌پنداری می‌کند. جایی می‌گوید: «هی بدبخت بازبخت شد همه‌مون بازبخت‌ایم!»



رحمان ۱۴۰۰، منوچهر هادی، ۱۳۹۷

این فیلم، روایت یک مرد به نام رحمان است که آبدارچی یک شرکت بزرگ است. رحمان متوجه می‌شود که سرطان پیشرفته دارد و تا سه‌ماه بیشتر زنده نمی‌ماند. او تصمیم می‌گیرد تا پسر کارفرمای خود را، با فریب، به قتل خودش تحریک و وادار کند تا خانواده‌اش بعد از مرگ او، بتوانند با پول دیه او زندگی بهتری داشته باشند.

مفصل‌بندی داستان، دقیقاً از همین جا شروع می‌شود، یک مواجهه‌ی فردی بین کارگر و سرمایه‌دار، آن‌هم مبتنی بر فریب سرمایه‌دار توسط کارگر. در همین سطح هم، در لحظه‌های تقابل، یا با عطفوت، خوش اخلاقی و تسلط به موقعیت پسر سرمایه‌دار طی و برطرف می‌شود و یا مانند آنچه در جشن بالماسکه رخ می‌دهد، در فضایی کم‌دی و فانتزی منحل می‌شود.

فیلم در همان قالب طنز، بسیاری از کلیشه‌های منفی علیه سرمایه‌دارها را می‌شکند. مواقعی که رحمان سعی دارد پسر سرمایه‌دار را عصبانی کند، پسر سرمایه‌دار با صبر و گذشت و تسلط به موقعیت، سعی می‌کند مساله را حل کند و از اقتدار خود کمترین استفاده را می‌کند. جایی، همکار رحمان برای تشویق او به پریدن جلوی پسر سرمایه‌دار و ترساندنش، برای اینکه او حمله کند و رحمان را بکشد، به او می‌گوید: «بچه متصلاً ترسواند، ریقواند اما همه‌شون مسلحن». اما چند ثانیه بعد، نه تنها پسر سرمایه‌دار غیر مسلح می‌بینیم، بلکه در طول فیلم، اتفاقاً او را شخصیت نسبتاً محکم و حتی

نشینان را می‌بینیم و درموردی، مانند آسیه پناهی، قتل آن‌ها به دست ارگان‌های دولتی را شاهدیم، در این فیلم می‌بینیم که، رحمان و خانواده‌اش می‌توانند بولدوزر و ماموران دولتی را به عقب برانند تا فیلم با ادغام شدن در آهنگ انرژی مثبت «دوست دارم زندگی رو» از سیروان خسروی، پایان یابد و به مخاطب القا کند: «چشماتو واکن یه نگاه به خودت و دنیا کن آگه یه هدف تو دلت باشه میتونه کل دنیا تو دستای تو جا شه».

نکته قابل ذکر، این است که در این فیلم (و فیلم‌های مشابه) می‌بینیم که قسمت‌هایی وجود دارد که سعی دارند اینگونه جلوه دهند که فیلم مایه و سویی انتقادی دارد؛ به طور مثال، قسمت‌هایی هست که با برخی سیاست‌ها و دال‌های گفتمان حاکمیتی، شوخی‌های سطحی و گذرا می‌کند؛ اما نکته مهم اینجاست که مفصل‌بندی اجزای فیلم و پایان بندی آن به نحوی است که، درنهایت، سرکوب و استثمار موجود در واقعیت را پنهان می‌کند و در نتیجه، در تحلیل نهایی، همان قسمت‌های کوتاه ظاهراً انتقادی هم کارکردی جز اعتمادسازی و تخریب مقاومت ذهنی مخاطبان در جهت فریب و القای پیام اصلی در ذهن آنها ندارند.



روزهای نارنجی، کارگردان: آرش لاهوتی،

۱۳۹۷

این فیلم در واقع روایتی است از لنز یک زن باغدار و کارفرما به نام آبان که بعداً می‌فهمیم قبلاً کارگر بوده‌است. کارگردان در این فیلم، با

رحمان حتی عقل معاش ندارد، او و خانواده‌اش، در یک خانه خرابه در بیابان زندگی می‌کنند که در معرض تخریب است. مالباخته است اما دنبال وام است برای عمل بینی دخترش. او با وضعیت اقتصادی وخیم، چهار دختر دارد اما بازهم به دنبال داشتن یک فرزند پسر است و همسرش را راضی می‌کند که دوباره بچه‌دار شوند و وقتی متوجه می‌شود شراره قرار است سه‌قلو به دنیا بیاورد، خوشحال می‌شود (که البته این قسمت از جهت هم‌راستایی با سیاست‌های جمعیتی حاکمیت هم قابل توجه و تحلیل است).

این بازنمایی به زنان طبقه کارگر که می‌رسد، حتی از این هم بسیار شدیدتر، توهین آمیزتر و تحقیرآمیزتر می‌شود. همسر رحمان (شراره) که خود کارگر و آشپز شرکت است، تقریباً هیچ سوزگی اجتماعی ندارد، مطلقاً مطیع است، کاملاً تفکر سطحی دارد و در هیچ زمینه‌ای، حتی خریدن تخم مرغ برای خانه تحلیلی از خود ندارد، شرمنده رحمان است به این دلیل که برای او پسری به دنیا نیآورده‌است و همواره ستایشگر غیرت اوست که حتی نمی‌گذارد خروس‌شان به او نگاه کند. او اصولاً در چنان حدی از حماقت بازنمایی شده‌است که هر لحظه از فیلم، می‌توان انتظار داشت مکانیسم تنفس را هم از یاد ببرد.

همین‌طور دختر بزرگ خانواده هم، فکر و ذکر و کاری جز زیبایی اندام و جراحی زیبایی ندارد تا بتواند خواستگار پولدار پیدا کند و پدر و مادرش هم در این زمینه کاملاً با او موافق و همدل‌اند.

در انتهای فیلم، که رحمان از شرکت اخراج شده‌است، یک بولدوزر و یک ماشین دولتی برای تخریب خانه‌اش می‌آیند یعنی همان چیزی که در واقعیت مناطق حاشیه‌ای هم شاهدیم. اما اشتباه است اگر گمان کنیم نحوه بازنمایی آن در فیلم کوچکترین شباهتی به واقعیت داشته باشد. اگر در واقعیت، تخریب خانه‌های محقر و حلبی آبادها و کپرهای حاشیه

در نگاه کلی، فیلم [روزهای نارنجی] معطوف به نوعی تمایزگذاری (و در برخی موارد متضادانگاری) توأم با ارزش‌گذاری بین نظام ذهنی و فرهنگی آبان و در واقع طبقه متوسط) و کارگران است

است که اولاً، مسایل را به مسایل روان‌شناختی و بینافردی فرومی‌کاهد و نسبت به مکانیسم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بی‌توجه است و از طرفی، در غیاب نگاه ساختاری، به نظر می‌رسد در تلاش است همین خصلت‌های روان‌شناختی را به نوع طبقه افراد مربوط کند. در واقع، در نگاه کلی، فیلم معطوف به نوعی تمایزگذاری (و در برخی موارد متضادانگاری) توأم با ارزش‌گذاری بین نظام ذهنی و فرهنگی آبان (و در واقع طبقه متوسط) و کارگران است؛ آبان با درایت است و کارگران بی‌درایت، آبان [به نظر خود] به مصلحت همه می‌اندیشد و کارگران به نفع شخصی خود، آبان به قرارداد [فارغ از عادلانه یا ناعادلانه بودن آن] خود با کارگران پایبند است و کارگران نیستند، آبان خوش سلیقه است و کارگران بد سلیقه، آبان صبور است و طمانینه دارد و کارگران بی‌صبر و قرارند، آبان صادق است و یکی از کارگرها ریاکار و سوءاستفاده‌گر. همه‌گره‌های داستان، منوط به درایت و اخلاق‌مداری آبان است؛ او حتی نیازی نمی‌بیند برخی مسایل (که فقط آبان و تماشاگر از آن‌ها اطلاع دارند) را توضیح دهد (و البته اینکه وقتی کارگران دستمزد می‌گیرند و سهمی از سود کار ندارند قاعدتاً مسایل و مشکلاتی که برای کارفرما پیش می‌آید نباید در پرداخت دستمزدشان تأثیر بگذارد) و صرفاً، از کارگران اطاعت می‌خواهد و بهترین کاری که از کارگران هم توقع می‌رود، همین است که، فارغ از شرایط، مطیع و صبور باشند چون آبان به بهترین نحو در حال حل و فصل امور است و از طرفی، به قول یکی از کارگرهای قدیمی‌تر که سعی داشت اعتصاب را بشکند: «خانم تا الان پول من را نخورده». در کنار این تمایزگذاری‌ها، نوع دکوپاژ، نوع روایت و سایر وجوه ساختار فیلم، به نحوی است که تلاش بر این است تا تماشاگر با آبان حس همذات‌پنداری پیدا کند. البته باید به این نکته اشاره کرد که، آبان با کارفرمایان دیگر (که

اینکه عناصر مهمی برای پیش بردن داستان هستند اما، در حاشیه می‌مانند و بازنمایی‌شان منوط به ارتباط شخصی آبان با آنان می‌شود و صرفاً سوبه‌هایی از زندگی‌شان مری می‌شود که در رابطه‌شان با او مشخص می‌شود. حتی در جاهایی از فیلم، کارگران عناصر مخمل‌شان داده می‌شوند؛ در جایی، کارگرها به خاطر اینکه مدتی از کارکردنشان گذشته و هیچ دستمزدی دریافت نکرده‌اند، اعتصاب می‌کنند. کارفرما از آنجا که از ابتدا با کارگران شرط کرده که مشخص نیست دستمزدشان را کی بدهد، خود را محق می‌داند و بر این باور است که کارگران در مورد دستمزدشان حق اعتراض و اعتصاب ندارند.

از سوی دیگر، در فیلم این‌گونه نشان داده می‌شود که برانگیختن کارگران به اعتصاب زیر سر یک کارگر جوان است (که به نظر می‌رسد از آنجا که کارفرما را به یاد جوانی‌اش می‌انداخته با آن کارگر پیش از این مهربان بوده است) و افکار آن کارگر جوان هم ساده‌لوحانه و جاه‌طلبانه جلوه داده می‌شود. در نهایت، این موضوع با تماس کارفرما با شوهر کارگر جوان (که از حضور همسرش سرکار خبر نداشته است و کارگر مجبور بوده پنهانی بیاید و درآمد کسب کند) و در واقع اخراج آن کارگر، اعتصاب می‌شکند و کارگران به کار بازمی‌گردند و حتی یکی از کارگران، به زن کارفرما می‌گوید: چه خوب کردی به شوهرش زنگ زد! همچنین در برخی سکانس‌ها، بازنمایی خیلی کلیشه‌ای و حتی توهین‌آمیز از کارگران می‌شود؛ به طور مثال در جایی که دو دختر کارگر برای خرید لوازم آرایشی رفته‌اند و در بازگشت به کارفرما برمی‌خورند و سوار ماشین او می‌شوند، بیش از حد از خریدهایشان ذوق زده‌اند و یک عطر اشانتیون هم گرفته‌اند که ظاهراً بدبوست و موقع تست آن کارفرما حالش به هم می‌خورد و به سرفه می‌افتد.

سوبه‌ی کلی و حاکم بر فیلم همین موضوع

در فیلم حتی اشاره و نشانگان رابطه توام با اقتدار کارفرما و کارگران نیز چندان بازنمایی نشده است؛ غیر از اشاره در اول فیلم به رابطه فرادستی و فرودستی کارفرما و نگهبان، که باعث می شود نگهبان مسئولیت قتل های کارفرما را به عهده بگیرد و همچنین جای دیگر که کارفرما به پسر نگهبان به خاطر اینکه به خود جرات داده و در زمینه فروش دلار نظرو مشاوره می دهد پرخاش و عتاب می کند، در بخش های دیگر فیلم نشانه چندان از اعمال اقتدار نمی بینیم.

نکته مهم دیگر فیلم، فراترفتن بازنمایی مسایل و ارتباطات به سطح ساختاری و فرافردی و فروکاسته شدن بازنمایی به سطح بینافردی است. غیر از چند اشاره کوچک و کوتاه به زدوبند کارفرما با مدیر یک بانک (برای به تعویق انداختن بازپرداخت یک وام که به اسم تولید اما برای قاچاق ارز گرفته است)، هیچ اشاره فرافردی و ساختاری در فیلم، در ارتباط با فسادهایی که رخ می دهد، نمی بینیم و در واقع سویی کلی فیلم در این جهت است که، نقطه ثقل رذالت هایی که باعث فسادها و جنایت های موجود در فیلم است را، در شخص کارفرما متمرکز کند و در پایان بندی فیلم نیز، با کشته شدن اوست که گویی همه مسایل حل شده و گویا انتظار بر این است که با یخ زدن او در یخچال گوشت، دل تماشاگر هم خنک شود و البته در نهایت، دلگرم که عدالت برقرار شده است.

در زمینه نگاه غیرانتقادی و حتی غیرپدیدارشناسانه به فرودستان و در واقع، نگاه کارت پستالی و کاریکاتوری از بیرون به آنها هم، فیلم های زیادی تولید و اکران شده اند که از بارزترین آنها می توان به فیلم های ابد و یک روز و متری شش و نیم به کارگردانی سعید روستایی اشاره کرد. این فیلم ها، البته بیش از اینکه بر طبقه کارگر تمرکز داشته باشند، به طبقات محروم حاشیه ای متمرکزند. در این نوع فیلم ها، فقدان دیدی به سازوکار محرومیت ساز

عموما بسیار بی اخلاق بازنمایی شده اند) و همچنین همسرش هم بر سر قضایای گذشته و حال مشکل دارد و همچنین دید از بالا به پایین او به دیگران هم در چندجا نشان داده می شود و در نهایت، هم نوعی تحول درونی پیدا می کند: لااقل در این حد که کمی با کارگران مداراگرتر شود و کنار آنان بنشیند و غذا بخورد! اما این نقاط و جنبه ها آن قدر کم رنگ و مهم تر از آن فروکاسته به صرف خصلت ها و تحولات روان شناختی است که اصولا تاثیر خاصی در بازنمایی و روایت کلی فیلم ندارد.

هریک از این دو جنبه، یعنی فروکاسته شدن مساله بازنمایی شده در فیلم به وجه فردی و روان شناختی و همچنین، تمایزگذاری و تقبیح و تحقیر نظام فرهنگی فرودستان، شاخصه بسیاری فیلم های دیگر هم هست.



کشتارگاه، کارگردان: عباس امینی، ۱۳۹۸

فضای اصلی فیلم یک کشتارگاه است؛ ولی ما هیچ وقت بازنمایی ای از کارگران و مسایلشان نمی بینیم و غیر از نگهبان کشتارگاه و پسرش، که به واسطه ارتباطشان با مساله مرکزی فیلم (که موضوع جنایی و فساد ارزی است) حضور مداوم دارند، هیچ بازنمایی دقیقی از دیگر کارگران کشتارگاه و کارگرانی که دلار از مرز خارج می کنند، نمی بینیم و صرفا صحنه های گذرا و معمولا با کادربندی دور از آنها می بینیم و آنها تا آخر فیلم بی چهره می مانند. حتی خود نگهبان و پسرش و رابطه شان هم، بیشتر در ارتباط با قتلی که رخ داده بازنمایی می شوند.

فیلم [پیش خواهد آمد] با نوع روایتی که ارائه می‌دهد، نه تنها ریشه مشکلات اقتصادی را در سطح فردی عنوان می‌کند، بلکه با واسطه کردن امر مذهبی، فرد مطرود و استثمارشده را محکوم می‌کند که آن‌طور که باید به این ریسمان در دسترسش چنگ نینداخته و ایمان نورزیده‌است؛ وگرنه جمع مشکلات نه تنها حل می‌شد بلکه از اول وجود نمی‌داشت

موازی دیگر، مربوط به یک زن (آوا) است که با همسرش قصد خرید خانه دارند و به همین دلیل، در پی فروختن ماشینش است و داستان دیگر هم با محوریت یک مرد به نام بهنام است که خریدار آن ماشین است. صرفاً داستان اول است که، در این نوشته مورد توجه است. غلام کارگری اخراجی است اما، نه به دلیل خصوصی سازی و تعدیل نیرو و... بلکه به دلیل خاص اعتیاد. او مدام از سوی همسر، دوستان و همکارانش مورد ملامت قرار می‌گیرد که با معتاد شدنش (که به طور مداوم این‌طور تأکید و القا می‌شود که کاملاً منوط به تصمیم و اراده فردی او بوده‌است) زندگی خود و خانواده‌اش را به هم ریخته است و حتی، از طرف همسرش محکوم می‌شود که بیماری دخترشان هم تقصیر معتاد بودن اوست. غلام شبانه‌روز کار می‌کند اما، از پس هزینه‌ها بر نمی‌آید و هربار که موعد تزریق داروی دخترش می‌رسد، اضطراب سراپای وجود او را می‌گیرد و این اضطراب، در کنار ملامت‌ها و مقصرانگاری‌اش، او را مدام در مرز فروپاشی عصبی قرار داده‌است. غیر از اعتیاد، او به نقص در ایمان مذهبی‌اش هم متهم است: شب قبل از تاسوعا، او به همسرش از نگرانی‌اش در مورد این می‌گوید که نتواند داروی نوبت بعدی دخترش را خریداری کند و یکی از عوامل این نتوانستن را، تعطیلی دوروزه تاسوعا عاشورا عنوان می‌کند که همین‌جا، از طرف همسرش به معصیت گویی متهم می‌شود و در نهایت هم، فیلم به نحوی هدایت می‌شود که گره کار او در شب عاشورا و توسط صدقه‌ای که از آوا می‌گیرد، حل می‌شود تا در تکمیل دیگر عناصر روایی فیلم، نشان دهد که حق با همسر غلام بوده‌است و کل تقصیر و مشکلات به گردن غلام است. در واقع، این فیلم با نوع روایتی که ارائه می‌دهد، نه تنها ریشه مشکلات اقتصادی را در سطح فردی عنوان می‌کند، بلکه با واسطه کردن امر مذهبی، فرد مطرود و استثمارشده را محکوم می‌کند که آن‌طور که

وجود دارد و صرفاً، با نوعی نگاه آسیب‌شناسانه، به مواجهه با این گروه از مردم می‌رود و منطق بازنمایی آن‌ها به سمتی است که به جای اینکه محرومیت و سازوکارهای استثمار و محرومیت‌زا را افشا کند، خود محرومان را خطرناک جلوه می‌دهد؛ سپس با بازنمایی سانتی‌مانتال روابط بین فردی آن‌ها، تلاش می‌کند منطق القایی پیشین را کمی تعدیل کند؛ یا بهتر است بگوییم آن را در لفافه ببوشاند. همچنین در فقدان دید انتقادی و ساختاری، مشکلات محرومان و حداقل هسته‌ی اصلی مشکل‌شان درونی و در سطح ذهنی و روان‌شناختی القا می‌شود.

برای بررسی بهتر این نوع فیلم‌ها و نوع نگاهی که، اتفاقاً نگاه غالب در فیلم‌های سینمایی است، بهتر است یک فیلم صداوسیما که مستقیماً توسط نهاد حاکمیتی ساخته شده‌است را هم، بررسی کنیم و نوع ارتباط و هم‌پیوندی این فیلم‌های تولیدشده در بخش خصوصی و نوع نگاه حاکم بر فیلم‌های بخش دولتی - حاکمیتی را هم، مورد بررسی قرار دهیم.



پیش خواهد آمد، بهروز شعبی، ۱۳۸۸

این فیلم، رخداد همزمان سه داستان است که، در جاهایی به یکدیگر ربط پیدا می‌کنند. غلام، کارگری که به دلیل اعتیادش اخراج شده‌است و هم‌اکنون، راننده تاکسی تلفنی است. دخترش بیماری خاصی دارد که نیاز به داروی گران‌قیمت دارد و دغدغه مداومی برای به دست آوردن هزینه‌ی این دارو دارد؛ همچنین در حال ترک کردن مواد است. دو داستان

روان‌شناسی موفقیت روان می‌کند و محرومیت را، ناشی از نداشتن دید مثبت به اندازه کافی! می‌داند، ایدئولوژی مذهبی همدست با استثمار هم، محرومیت را ناشی از نداشتن ایمان و خلوص مذهبی می‌داند و هردو این تفکرها و سینمای نماینده‌شان، مخاطبین را دعوت و تشویق می‌کنند تا در کنار خدمت روزانه و روزمره خود به نظام بهره‌کشی، یک سری مناسک را هم انجام دهند. یکی ارزش‌های سکولار از قبیل تغییر دید و مثبت نگریستن به وضعیت و فرایندهای اجتماعی و تقلید از نظام فرهنگی و اخلاقی فرادستان (ولو اینکه در موقعیت عینی فرودست باشند) و شرکت در کنفرانس‌های موفقیت و ... را تجویز می‌کند و دیگری، آنچه را که خلوص مذهبی معرفی می‌کند را تجویز می‌کند. شاید برسید از آنان که از کجا بفهمیم که به اندازه کافی تلاش خود را برای دریافت این داروهای تجویزی تان کرده‌ایم. جواب خواهید شنید نشانه مقبولیت همان رهایی شما از محرومیت است! و از همین رو است که رسانه‌های فرهنگی سرمایه‌داری همواره مشتاق یافتن نمونه‌های استثنایی از افراد هستند که از موقعیت فرودستی، به سبب شانس و موقعیتی ویژه، به موقعیت فرادست رسیده‌اند و شانس آنان را به اسم اراده جا بزنند تا سندی باشد بر همه‌ی بازنمایی‌های ایدئولوژیک پیشین.

این نوع بازنمایی کارکردهای مختلف دارد: یکی تلاش برای تحت‌تاثیر قراردادن کارگران در جهت القای ایدئولوژی‌ای که با فریب آنان امتداد استثمارشان را ممکن و میسر کند و دوم، القای بدبینی به دیگر طبقات و گروه‌ها نسبت به طبقه کارگر، که درنهایت، به تقلیل توان و امکانات طبقه کارگر برای ائتلاف، مقاومت، اعتراض و مشارکت در رهایی جامعه می‌انجامد. دگرگونی این روند و مجال احیا یافتن سینمای مردمی راهی ندارد جز تضعیف و درهم‌شکستن هژمونی این نظام فرهنگی ایدئولوژیک هم‌پیوند با جریان سرمایه و قدرت دولتی که به طور

باید به این ریسمان در دسترسش چنگک نینداخته و ایمان نورزیده‌است؛ وگرنه جمیع مشکلات نه تنها حل می‌شد بلکه از اول وجود نمی‌داشت.

زنجیرهای سرب و طلا

همان‌طور که دیدیم، فیلم‌هایی با این نوع دید، با انواع لنز ایدئولوژیک مذهبی (سینمای دولتی-حاکمیتی) یا غیرمذهبی (سینمای سرمایه سالار بخش خصوصی)، یک کارکرد مشترک را پی می‌گیرند: هردو در این امر شریک‌اند تا مکانیسم سرکوب و استثمار طبقه کارگر را نادیده بگیرند. بخش خصوصی، مبتنی بر ارزش‌های سکولار، از طبقه فرودست بیگانه‌سازی می‌کند (خصوصاً که با توجه به طبقاتی شدن مصرف فرهنگی، عمده مخاطبان‌ش را هم از طبقه متوسط می‌داند)، نظام ارزشی و فرهنگی‌شان را پایین‌تر از طبقه متوسط جلوه می‌دهد و سپس مشکلشان را ضعف درونی و به‌گردن خودشان القا می‌کند.

بخش حاکمیتی و صداوسیما هم، مبتنی بر ارزش‌های مذهبی، در جهت این سرکوب و استثمار حرکت می‌کند و تلاش دارد با توجه به مخاطب عامی که دارد، این ارزش‌های ایدئولوژیک که در جهت امتداد استثمار و نظم موجود است را، در مخاطبینش درونی کند. این دو رویکرد، با تمام تفاوتی که دارند، هردو در این امر و مکانیسم که زنجیرهای انقیادبخش طبقه کارگر هستند، مشترک‌اند. نظام بهره‌کشی، برای بقا و توسعه خود نیاز به این دارد که مکانیسم سلطه و استثمار را پشت یک پرده فرهنگی بپوشاند؛ لازمه عناصر سازنده این پرده رازآلود و مبهم بودن و در عین حال جلوه قطعی و تغییرناپذیر داشتن است. ایدئولوژی، در موفقیت‌آمیزترین حالت، واسطه طبیعی جلوه دادن وضعیت می‌شود، بدون اینکه دیده شود. کما اینکه یک مخدر، در بهترین حالت، باید فرد را به چنان خلسه‌ای وارد و گرفتار کند که فرد حتی از خاطر ببرد مخدر مصرف کرده‌است. همان‌طور که نئولیبرالیسم، سوژه‌ها را به طرف

بخش خصوصی، مبتنی

بر ارزش‌های سکولار، از طبقه فرودست بیگانه‌سازی می‌کند، نظام ارزشی و فرهنگی‌شان را پایین‌تر از طبقه متوسط جلوه می‌دهد و سپس مشکلشان را ضعف درونی و به‌گردن خودشان القا می‌کند

بخش حاکمیتی و صداوسیما

هم، مبتنی بر ارزش‌های مذهبی، در جهت این سرکوب و استثمار حرکت می‌کند و تلاش دارد با توجه به مخاطب عامی که دارد، این ارزش‌های ایدئولوژیک که در جهت امتداد استثمار و نظم موجود است را، در مخاطبینش درونی کند

نظام بهره‌کشی، برای بقا و توسعه خود نیاز به این دارد که مکانیسم سلطه و استثمار را پشت یک پرده فرهنگی بپوشاند؛ لازمه عناصر سازنده این پرده رازآلود و مبهم بودن و در عین حال جلوه قطعی و تغییرناپذیر داشتن است. ایدئولوژی، در موفقیت‌آمیزترین حالت، واسطه طبیعی جلوه دادن وضعیت می‌شود، بدون اینکه دیده شود

مداوم در حال تقویت و پشتیبانی مکانیسم‌های ستم، استثمار و تبعیض است.

منابع:

۱- سازمان خصوصی‌سازی، تاریخچه

<https://ipo.ir/> تاریخچه

۲- هشدار ۴۶ سینماگر نسبت به حذف سینمای مستقل، وبسایت دنیای اقتصاد

<https://donya-e-eqtesad.com/>

بخش -خبر- ۶۴/۳۴۵/۵۸۰- هشدار- سینماگر- نسبت- به- حذف- سینمای- مستقل

۳- استوفل، دبوسییه (۲۰۱۳) رانسیر و سینما، ترجمه لیلی فردادمهر و محمد فرهادنیا، وبسایت آپاراتوس

۴- آلتا، توماس گوتیرز (۱۴۰۰) دیالکتیک بیننده، ترجمه سپید قائمی و فریبرز همایی، کانال تلگرامی تصویر و زندگی

۵- استوفل، دبوسییه (۲۰۱۳) رانسیر و سینما، ترجمه لیلی فردادمهر و محمد فرهادنیا، وبسایت آپاراتوس

۶- رانسیر، ژاک (۱۳۹۳) توزیع امر محسوس: سیاست و استتیک، ترجمه اشکان صالحی، تهران: بن‌گاه



گزارشی از دولت جدید

در امتداد مسیر قدیم

علی حقیقت جوان

مقدمه

دایره‌ی آن روز به روز تنگ‌تر می‌شود و در کنار آن، هیچ نقطه‌ی امیدی برای تغییر شرایط وجود ندارد. با تمام این شرایط ناگوار که با پوست و گوشت حس می‌شود، دولت سیزدهم نیز در حوزه اقتصاد علی‌رغم تمام شعارها، مسیر پیشینیان خود را، که دیگر تبدیل به برنامه‌ی حاکمیت شده است، دنبال می‌کند. بنابراین با توجه به مقدمه‌ی فوق، هدف از متن حاضر، دست گذاشتن بر مجموعه‌ای از نکات (خصوصی‌سازی، آموزش عمومی، بهداشت و درمان و کارگران) است تا از خلال آن نشان داده شود که دولت سیزدهم، با وجود تمام تبلیغات خود، اجرای برنامه‌های راست اقتصادی را به یکی از مهمترین دست‌ورکارهای خود تبدیل کرده است. به بیان دیگر، با دست گذاشتن روی برنامه‌های دولت رئیسی نشان می‌دهم که چگونه این دولت نه تنها دردی از دردهای کارگران را دوا نخواهد کرد بلکه خود، بخشی از برنامه‌ی سلب مالکیت و تهی دست سازی کارگران و به بیان فراتر فرودست سازی مردم خواهد بود.

دولت رئیسی، عینیت بخشی به تغییر معنای مستضعفین

امروز سکان پاستور به کابینه‌ی ابراهیم رئیسی رسیده است. دولتی که خودش را حامی

نیم نگاهی به رویکردهای اقتصادی حاکمیت ایران پس انقلاب ۵۷، به خصوص از سال ۶۸، تمام جنگ و روی کار آمدن دولت هاشمی، مسیر مشخصی را بر ما آشکار می‌کند. مسیری که سیاست‌های اقتصادی آن، چرخش هر چه بیشتر به سیاست‌های راست اقتصادی و حتی اجرای مو به موی برخی از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. بررسی وقایع، به خوبی نشان می‌دهد که اینگونه سیاست‌ها، بخش مشترک برنامه‌های اقتصادی دولت‌های مختلف هستند که تنها با شدت‌های متفاوتی به اجرا در می‌آیند. اما از سال ۸۴ و با روی کار آمدن دولت محمود احمدی‌نژاد و همزمانی آن با ارائه تفسیر جدید از اصل ۴۴، اینگونه سیاست‌ها دیگر به خط اصلی سیاست‌های اقتصادی حاکمیت تبدیل شد و در دوره‌ی روحانی نیز ادامه پیدا کرد. رشد بی‌سابقه‌ی حجم خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، کاهش بودجه‌ی دولت در آموزش عمومی و عالی، مقررات‌زدایی از قانون کار تنها نمونه‌هایی از عملکرد دولت روحانی هستند.^۱

امروز در نقطه‌ای قرار داریم که وضعیت اقتصادی، در بدترین شرایط خود به سر می‌برد. فشار اقتصادی جامعه را له کرده و

بررسی ۱۰۰ شرکت بزرگ
خصوصی سازی شده نشان
می دهد که علیرغم تبلیغات
وسیع، بخش اعظمی
از این شرکت ها پس از
خصوصی سازی یا تعطیل
شدند و یا مشکلات تولید
دارند و ۶۲ شرکت درگیر
مشکلات شدید کارگری
هستند

سازمان خصوصی سازی در سال ۹۷ تهیه شد نیز این مدعا را تأیید می کند. خصوصی سازی در کشور، دیگر به راه حلی برای حل کسری بودجه تبدیل شده است. دولت ها برای جبران کسری بودجه به جای گرفتن مالیات از هلدینگ های بزرگ، حذف ردیف بودجه های سرسام آور نهادهای غیر ضروری و یا هزاران کار ریز و درشت دیگر، شروع به فروش اموال خود می کنند. تنها در سال ۹۹، ۱۲۷ هزار میلیارد تومان از اموال دولت فروخته شد. روندی که نه تنها باعث سلب مالکیت گسترده مردم از اموال عمومی می شود بلکه با واگذاری آنها به نهادهای قدرت و ثروت به روند سلب قدرت از مردم نیز کمک می کند. سلب مالکیت اما تنها به چند کارخانه ی خرد منتهی نمی شود، از پتروشیمی های نفت و گاز گرفته تا نیروگاه های برق و معادن فلزات. این روند تا آنجا پیش رفته است که یکی از بحران های وزارت نفت دولت دوم روحانی و بیژن زنگنه آن بود که اساساً مدیریتی روی دلارهای حاصل از فروش محصولات پتروشیمی نداشتند و نمی توانستند آنان را به صندوق دولت برگردانند. تنها به دلیل اینکه به موجب خصوصی سازی های گسترده، هیچگونه کنترلی روی شرکت های پتروشیمی حتی آنانی که بخشی از سهامشان (معمولاً زیر ۵۰ درصد) در دست دولت بود، نداشتند. همین امر باعث شد که در لحظه ی بحرانی پس از شروع تحریم ها، دولتی که بنا بود حامی طبقه ی محروم باشد، آنقدر اموال مردم را واگذار کرده بود که دیگر توانی برای حمایت نداشت. دولت «انقلابی» رئیسی اما امروز نه تنها مخالفتی با این روند بحران زای اقتصاد ایران ندارد، بلکه وزیر اقتصادش احسان خاندوزی، ضمن حمایت از خصوصی سازی ها از اموالی صحبت می کند که بعضی از دستگاه ها اجازه ی واگذاری آن ها را در گذشته نمی دانند. بنابراین گویا برای پر کردن چاه ویل کسری بودجه، نه تنها می خواهند روند گذشته را ادامه دهند، بلکه می خواهند دایره ی آن اموال را هم گسترده تر کنند. روندی که نه تنها مشکلی

مستضعفین می داند و اساس کار خود را بر نقد بحران اقتصادی دولت پیشین و مسیر اقتصادی گذشته، گذاشته است. دولتی که بر همین مبنا و با جمع آوری حداقلی رأی بحران زده های اقتصادی و حامیان حکومت، توانست پیروز انتخابات شود. انتخاباتی که نگاه اجمالی به آن نشان می دهد که اگر قرار است، خیلی از چیزها از دل آن تغییر کند، آنچه ثابت می ماند، مسیر اقتصادی کشور است. دو قطب این انتخابات، یکی از تصویب کنندگان تعدیل قیمت بنزین در اوج بحران اقتصادی بود و دیگری خود قبلاً پیشنهاد قیمت بالاتری را داده بود. بنابراین سیاست های دولت رئیسی که با شعار مستضعفین به میدان آمده است، نه تنها ادامه مسیر بحرانی گذشته است بلکه نشان از ادامه ی آن با شدت و سرعت بیشتری دارد. نگاهی به وضعیت آموزش عمومی و کارگران در یک سال اخیر می تواند در فهم این موضوع به ما کمک کند.

۱- خصوصی سازی: واگذاری اموال دولت
به بخش خصوصی، سالهاست که آغاز شده است و در سال های اخیر مخصوصاً با ابلاغ سیاست های اصل ۴۴ در سال ۸۴، سرعت بیشتری به خود گرفته است. در دهه ۹۰ اما با شکل گیری دوباره تجمعات کارگری (علی الخصوص هفت تپه) و اعتراض به خصوصی سازی شرکت ها به عنوان یکی از محورهای تجمعات، مسئله ی خصوصی به مسئله ای در فضای عمومی بدل شده است. تا آنجا که در انتخابات اخیر حتی کاندیداها باید تکلیف خود را با خصوصی سازی روشن می کردند که طبق انتظار، همگی از فرایند کلی آن دفاع کردند. بررسی ۱۰۰ شرکت بزرگ خصوصی سازی شده نشان می دهد که علیرغم تبلیغات وسیع، بخش اعظمی از این شرکت ها پس از خصوصی سازی یا تعطیل شدند و یا مشکلات تولید دارند و ۶۲ شرکت درگیر مشکلات شدید کارگری هستند. (محمد مساعد، ۱۳۹۷: روزنامه شرق-زمستان خصوصی سازی) دو گزارشی که به سفارش

رایگان علی‌رغم نص صریح قانون اساسی شانه خالی کرده است. آمارها نشان می‌دهد که سهم بودجه عمومی در ایران از تولید ناخالص ملی با نرخ حدود ۱۲ درصد، حتی از سرمایه‌داری‌ترین کشورها نظیر آمریکا، پایین‌تر است. (رضا امیدی، ۱۳۹۷: ایرنا) روندی که باعث شده آموزش به کالایی گران بدل شود و دست طبقات محروم از آن کوتاه شود. تنها عدم مسئولیت‌پذیری دولت در تهیه لوازم آموزش مجازی و اینترنت رایگان باعث ترک تحصیل میلیون‌ها کودک شده است. دولت رئیسی اما وزیری را برای آموزش و پرورش پیشنهاد می‌دهد که پا را از این حد فراتر می‌گذارد و در صدا و سیما، اساس مدرسه‌های دولتی را زیر سوال می‌برد و به بهانه‌ی «واگذاری پول آن به دست مردم» می‌خواهد تیشه به ریشه‌ی مدارس دولتی، که آخرین سنگر طبقات محروم برای آموزش است، بزند. فارغ از آنکه اساسا وزیری که عضو و یا نزدیک به هیئت مدیره‌ی مدارس خصوصی است، چگونه می‌تواند منافع طبقات محروم را تأمین کند.^۲

دولت در سال جدید اقدام به بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها کرد، آن هم در شرایطی که اساسا واکسیناسیون به حد کافی نرسیده است، و دولت هیچگونه مسئولیتی نسبت به فاصله‌گذاری اجتماعی و بهداشت در مدارس ندارد. در خوابگاه‌های دانشجویی هم همین روال حاکم است. خوابگاه‌هایی که شرایط زیست در آن، بسیار سخت است. در یک خوابگاه با موش دست و پنجه نرم می‌کنند، در یکی مایع دستشویی وجود ندارد و در دیگری تهویه و کولر بی‌معنی است. در کنار این موضوع، دانشگاهی چون بهشتی و خواجه نصیر از کمبود بودجه گلایه می‌کنند. گویی وزارت علوم همه‌ی امور مالی را به خود دانشگاه سپرده و خود تنها به محدود کردن فضای دانشگاه می‌پردازد.^۳

۳- کارگران: یکی از اساسی‌ترین وظایف دولت، حمایت از منافع کارگران است. وظیفه‌ای

از مشکلات کارگران را حل نمی‌کند، بلکه باعث تعدیل نیرو نیز می‌شود و از همه مهم‌تر دولتی که قرار بود حافظ منافع عمومی باشد، دستش خالی‌تر می‌شود. البته این نکته را باید اضافه کنم که این مسئله فارغ از ادامه‌ی روند بحران‌زای گذشته، جلوه‌ی دیگری نیز دارد. روند خصوصی‌سازی اساسا پیش از پیش، مفهوم دولت را بی‌معنی می‌کند و دولت را با تمام متعلقاتش به نهادهایی واگذار می‌کند که سال‌ها پروژه نابودی دولت از منظر سیاسی را دنبال کرده‌اند.

خصوصی‌سازی در ایران، امروز تبدیل به یکی از وجوه توزیع رانت شده است. اندک زمانی از شروع دولت نگذشته بود که احسان خاندوزی لیستی از چند شرکت را که با مشکل سودآوری مواجه و واگذار شده بودند، منتشر کرد. سوال این است که کدام نهاد خصوصی شرکتی را که مشکل سودآوری دارد، خریداری می‌کند؟ نکته آن است که بخش اعظم خصوصی‌سازی‌ها تنها به ابزاری برای توزیع رانت تبدیل شده است.

به تازگی زیر نظر سازمان خصوصی‌سازی، نمایشگاه و همایش بین‌المللی خصوصی‌سازی ایجاد شده است. نکته‌ی قابل توجه این است که در بین اعضای هیئت مدیره‌ی شورای سیاست‌گذاری این نمایشگاه بین‌المللی، نام تمامی وزرای اقتصاد از سال ۸۴ تا به امروز بدون استثنا، علی‌رغم تمامی اختلاف‌های سیاسی دولت‌ها، مشاهده می‌شود. گویی قرار است هر که بر مسند دولت بنشیند، یک برنامه‌ی واحد اقتصادی را در پیش گیرد.

۲- آموزش عمومی: سال‌هاست که دولت در ایران تلاش می‌کند که پیش از پیش از مسئولیت خود یعنی برآورده کردن منافع عمومی جامعه، شانه خالی کند. کافیست به آمارهای دانشجویان پولی و یا میزان بهره بردن دانش‌آموزهای مدارس دولتی از رتبه و دانشگاه‌های برتر توجه کنید. همه آمارها نشان از آن دارد که چگونه در فرآیندی چندین و چند ساله، دولت از مسئولیت آموزش

به تازگی زیر نظر سازمان خصوصی‌سازی، نمایشگاه و همایش بین‌المللی خصوصی‌سازی ایجاد شده است. نکته‌ی قابل توجه این است که در بین اعضای هیئت مدیره‌ی شورای سیاست‌گذاری این نمایشگاه بین‌المللی، نام تمامی وزرای اقتصاد از سال ۸۴ تا به امروز بدون استثنا، علی‌رغم تمامی اختلاف‌های سیاسی دولت‌ها، مشاهده می‌شود.

آمارها نشان می‌دهد که سهم بودجه عمومی در ایران از تولید ناخالص ملی با نرخ حدود ۱۲ درصد، حتی از سرمایه‌داری‌ترین کشورها نظیر آمریکا، پایین‌تر است.

روند سال‌های متمادی

دولت‌ها در ایران اما

روایت دیگری در مقابل

چشمان مان می‌گذارد.

مقررات‌زدایی در ایران

و تغییر قانون کار به نفع

سرمایه‌دار، دیگر به بخشی

از وظیفه‌ی وزارت کار

تبدیل شده است.

حداقل حقوق آخرین سنگر

کارگران است. حداقلی که

حتی نسبت به تورم رشد

نمی‌کند، قرار است ذیل

طرح‌هایی نظیر منطقه‌ای

کردن حقوق، به سمت

توافقی شدن برود.

نمی‌کند و پرداختی‌ها به موقع انجام نمی‌شود. به‌عنوان مثال باگذشت یک‌ماه از سال جدید هنوز افزایش حقوق بازنشستگان توسط دولت اعلام نشده است. جالب آن است که وزرای اقتصادی دولت، در شرایطی از افزایش کافی حقوق به بهانه‌ی تورم‌زا بودن سر باز می‌زنند که قرار است از صندوق توسعه ملی برای سر پا نگه داشتن بورس، به آن پول تزریق کنند. در واقع از جیب تک‌تک مردم برای جریانی خرج کنند که بخش اعظم مردم که اتفاقاً قشر آسیب‌پذیر هستند، در آن سهم نیستند.

تمام این فرایندها، که بر سر کارگران آوار می‌شود را اگر به حذف یارانه‌های دولتی و ارز ۴۲۰۰ تومانی اضافه کنیم، متوجه می‌شویم که چه بلایی بر سرمان نازل شده است. صحبت‌های اخیر سخنگوی کمیسیون تلفیق و میرکازمی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، نشان از حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی و حذف یارانه‌هایی نظیر یارانه نان و دیگر اقلام ضروری دارد. اساساً طبق بودجه پیشنهادی، دولت پروژه‌ی مسئولیت‌زدایی نسبت به کالاهای اساسی را در پیش گرفته است. نمونه‌ی اخیر آن حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی از دارو، به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین کالاهای مردم است که باعث رشد شدید قیمت دارو شده است. این امر در شرایطی اتفاق می‌افتد که هنوز مردم با همه‌گیری کرونا دست و پنجه نرم می‌کنند و افزایش قیمت دارو و هزینه‌های درمانی، آن را به کالایی لوکس تبدیل کرده است.

چه سیاهی‌ای مقابل چشمان است؟

تمام این مطالب در کلیت نشان از اجرای یک سیاست واحد دارد. سیاستی که از یک سو با سلب مالکیت عمومی و انباشت به نفع عده‌ای خاص، دارایی‌های مردم را برای خود می‌کند و از طرفی دیگر با سلب مسئولیت از دولت، مفهوم دولت مسئولیت‌پذیر اجتماعی را به نابودی می‌سپرد. بررسی تاریخی این سیاست‌ها به ما نشان می‌دهد که اجماعی کلان بر سر این سیاست‌ها شکل گرفته است و هرصدایی خلاف آن‌ها به‌سادگی حذف

که امروز بیش از پیش به آن نیاز داریم. روند سال‌های متمادی دولت‌ها در ایران اما روایت دیگری در مقابل چشمان مان می‌گذارد. مقررات‌زدایی در ایران و تغییر قانون کار به نفع سرمایه‌دار، دیگر به بخشی از وظیفه‌ی وزارت کار تبدیل شده است. وظیفه‌ای که خود یکی از دلایل کوچک‌تر شدن سفره‌ی مردم و کاهش امنیت شغلی و اقتصادی است. در شرایطی که ۹۰ درصد از قراردادهای کشور موقتی هستند و سهم ۷۴ درصدی اشتغال غیر رسمی از اشتغال کل (به معنی نداشتن هرگونه حق و حقوق و افق بازنشستگی) دیده می‌شود، وزیر کار دولت رئیسی در برنامه‌ی خود تنها یک مرتبه از عبارت «امنیت شغلی» استفاده می‌کند. در اولین هفته‌ی کاری، کمیته‌ی مقررات‌زدایی را تشکیل می‌دهد و وعده‌ی کمیته‌ی ضوابط‌زدایی را نیز در هفته‌های آتی می‌دهد. کمیته‌هایی که با هدف حمایت از کارفرما و نه تولید شکل گرفته و وظیفه‌شان کاهش مسئولیت کارفرما نسبت به کارگران، به منظور کاهش هزینه‌ی آنان است.

در کنار این موضوع او از عزم جدی برای اصلاح قانون کار سخن می‌گوید، اصلاحی که با توجه به مواضع دولت درباره حداقل حقوق، روشن است که چه مسیری را طی خواهد کرد. حداقل حقوق آخرین سنگر کارگران است. حداقلی که حتی نسبت به تورم رشد نمی‌کند، قرار است ذیل طرح‌هایی نظیر منطقه‌ای کردن حقوق، به سمت توافقی شدن برود. وزیری که عنوان اقتصاد مقاومتی را با خود به دوش می‌کشد گویی قرار است سیاست‌های نئولیبرالی گذشته را به سبکی شدیدتر پیش ببرد. روندی که نه تنها معیشت و شرایط کارگر در آن محور اصلی نیست بلکه سدی تلقی می‌شود که پیش از پیش باید از میان برداشته شود. در کنار این موضوع اگر سرکوب تشکل‌های کارگری را نیز به آن اضافه کنیم متوجه بی‌پناهی بیش از پیش کارگران و مزد بگیران می‌شویم. بازنشستگان نیز از این فرایند متضرر هستند. حقوقشان با تورم رشد

می‌شود؛ گویی لازمه‌ی حضور در سطح کلان قدرت تأیید این سیاست‌هاست. حال که نظام به سمت یک‌دستی تمام و کمال می‌رود، بار دیگر بناست این سیاست‌ها با سرعت بیشتری تثبیت شوند. دولتی که واژه‌های انقلابی و اقتصاد مقاومتی را با خود یدک می‌کشد در عمل همه‌ی واژه‌ها را به عکس خود تبدیل کرده و قرار است سیاست‌هایی را که علت وضعیت امروز ما هستند با قدرت بیشتری پیش ببرد. در همین شرایط است که اتفاقاً کلمات دوباره تعریف می‌شوند و معنی مستضعف به ضد خود تبدیل می‌شود. دیگر مستضعف نه تنها وارث زمین نیست، بلکه وارث هیچ، به معنای دقیق کلمه نیز نیست. هیچی است که در هیچ‌گونه برنامه‌ای به حساب نمی‌آید. گویی قرار است در زیر بازی با کلماتی چون اقتصاد مقاومتی و حمایت از مستضعف، تهی‌دستان له شوند.

آنچه تلاش کردم گوشه‌ای از آن را نشان دهم، تکه‌ای از یک برنامه است، برنامه‌ای نه برای یک دولت، بلکه برنامه‌ای که طی سالیان سال جای خود را محکم کرده است و امروز به برنامه‌ی حاکمیت تبدیل شده است. گروهی امروز می‌تواند در مسند قدرت بنشیند که در کنار نزدیکی‌های امنیتی و سیاسی، بتواند این برنامه‌ها را نیز پیش ببرد.

منابع:

۱. برای مطالعه بیشتر به مقاله‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه داری در ایران از رامین معتمدنژاد مراجعه کنید.
۲. برای فهم بیشتر این مسئله در سیر سالیان گذشته به مقاله‌ی کالایی سازی آموزش عالی در ایران از محمد مالجو مراجعه کنید.
۳. به مقاله‌ی نیلوفر حامدی در روزنامه شرق با عنوان خوابگاه نه، جانکاه رجوع شود.

دیگر مستضعف نه تنها وارث زمین نیست، بلکه وارث هیچ، به معنای دقیق کلمه نیز نیست. هیچی است که در هیچ‌گونه برنامه‌ای به حساب نمی‌آید.



ابلهامرداعدوی تونیستممن توام

نشریهی دانشجویی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی انکار
شماره ششم، اردیبهشت ۱۴۰۱
مدیرمسئول، صاحب امتیاز و سردبیر: مهدی پرنیانچی

t.me/enkarmag

twitter.com/enkarmag

[instagram.com/enkarmag](https://www.instagram.com/enkarmag)